

بازبان درمی

(مجموعه ی مقالات)

Ketabton.com

به نام آفریده کاربئی همتا

با زبان دری

(مجموعه ی نوشته های مختلف ادبی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی)

مصطفی عمرزی



مشخصات کتاب

نام: با زبان دری
(مجموعه ی نوشته های مختلف ادبی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی)

نویسنده: مصطفی عمرزی

تایپ و تصحیح: م.ع

دیزاین: م.ع

شمار صفحات: ۱۸۸

زبان: دری افغانی

نوبت نشر: اول

ناشر: تحریک ملی افغانستان

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

سال: ۱۳۹۴ شمسی

حق نشر محفوظ است!

در این کتاب:

- ۱- با زبان دری (مقدمه)..... ۱
- ۲- از معنی عداوت..... ۵
- ۳- اعتراض بر روشنگری با اغماض بر هتاکی..... ۱۰
- ۴- تسکین عقده ی حقارت..... ۱۵
- ۵- تعبیر..... ۱۹
- ۶- در پاسخ به ناهنجار نقد..... ۲۳
- ۷- مغول زاده ی دری گو..... ۲۷
- ۸- شعر نو..... ۳۳
- ۹- عوالم درونی..... ۴۰
- ۱۰- می و معشوق..... ۴۴
- ۱۱- تاثیر هجرت بر ادبیات مهاجر..... ۴۹
- ۱۲- چرا هنرووران ویژه اند؟..... ۵۴
- ۱۳- زنده گی ادبی؟!..... ۵۹
- ۱۴- سروری برای آزمون الهی..... ۶۴
- ۱۵- سهم زنان افغان در فرهنگ های خوب..... ۶۹
- ۱۶- قبرستان..... ۷۴
- ۱۷- اثرات توهین..... ۷۹
- ۱۸- از فرصت ها استفاده کنیم!..... ۸۷
- ۱۹- بر ما مبارکباد!..... ۹۴
- ۲۰- بیگانه با تعصب..... ۹۸
- ۲۱- ناگزیری های ارائه ی پاسخ..... ۱۰۲
- ۲۲- چیزشناسی..... ۱۰۷
- ۲۳- اصرار ایجاد حس عصیت..... ۱۱۱
- ۲۴- ادارات دولتی و ضیاع سرمایه های ملی..... ۱۱۴
- ۲۵- ارتعاش کرکت..... ۱۲۰
- ۲۶- فرصت های پاکسازی نظام..... ۱۲۳
- ۲۷- مجوز تریبون های زشت..... ۱۲۸

- ۲۸- فرهنگ قبیله یی و فرهنگ قله یی..... ۱۳۴
- ۲۹- مصایب عقده های حقارت..... ۱۳۹
- ۳۰- جهاد افغانان و امتیاز جهادی..... ۱۴۳
- ۳۱- تداعی تاریخ خیانت ها و جنایت ها..... ۱۴۶
- ۳۲- آیا ویرانگری ها عمدی نبودند؟..... ۱۵۱
- ۳۳- گذر توهم..... ۱۵۸
- ۳۴- ادبیات نقد..... ۱۶۷
- ۳۵- گذشته های خوب؟..... ۱۷۷
- ۳۶- معرفی مصطفی «عمرزی»..... ۱۸۲

با زبان دری

(مقدمه)

دری، نه فقط نامی برای زبانی ست، بل فرهنگی ست که در گستره ی بخشی از جغرافیای آسیا، متن ها را تعریف می کند. هزار سال قبل، هنگامی که تقابل سیاسی، خلافت اسلامی را برای مدیریت مجموعه ی غیر عربی، ناگزیر می کرد، عوامل مختلف غیره که هرچند در جغرافیای خلیفه، اما عرب نبودند، در زمینه هایی که گذشته ی ستیز اسلام با غیر اسلامی بود، مقوله ی نو سیاسی می سازند که یکی از مهمترین ضمیمه هایش زبانی ست که امروزه به نام دری یا غلط معروف فارسی / پارسی می شناسیم.

شعوبیان(نهضت معروف جعل تاریخ و ضد اسلام که مجوس / فارس / پارس / دهقان / دهگان اند) با رسوخ در دربار سامانیان، مجال یافتند در سایه ی ستیز نوکران خلیفه که مشروعیت خویش را مدیون مُهر خلافت بودند، دم تازه کنند و عقده هایی را تسکین دهند که هرچند گذشته های ننگین حاکمیت ها، باور ها و فرهنگ های خودشان بود، اما بررسی متن آن ها نشان می دهد، قبل از حضور اسلام، نه بسیار بهشتی بوده است و نه بسیار آرامشی.

زبان دری را در تقابل با خلافت ساختند و این حربه تا زمانی متروک نشد که دودمان خلیفه، دود نشده بود. گریز از عربی، توجیه کار با دری بود. بنا بر این، وقتی ابزار عام توده ها می شود، متن سیاسی، بار فرهنگی

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۲ /

می یابد و از این جاست که غنای این زبان با فرآورده های شعری و نثری، هزار سال است بر فراز ماست.

ادبیات کلاسیک دری با رسته های نویسنده گان و شاعران، صرف نظر از مجموعه پرداخته های دروغین (همانند شاهنامه ها)، تحریف دین (ایجاد فرقه ها، ضمایم فقهی، حدیث، تفسیر، تاویل و عرفان)، مداحی و وفور جعل که با انبوه کتب به همراه اند، پشتوانه ی زبانی می شوند که در طول و تفصیل سیاسی، گاه شاهان ترک، گاه مغول و گاهی پشتون های دلاور و فرهنگی پیام گذارده اند تا ماهیت سیاست های خارجی آنان روشن شود؛ اما در گستره ی توده ها که محدود بر چند شهر و گروه قومی است و همانند امروز، فراتر از چند ولایت و چند تبار نمی شود، زبان دری، وسیله ای ست تا مردمان رنگ های مختلف، حرف هم را درک کنند.

فراز و فرود تاریخ دری، تا روزگار ما که دیگر حرف اول نیست، ضمن تعریف فرهنگی، مشخصه ی شدیداً سیاسی داشته است / دارد. تحریف نام این زبان به فارسی یا پارسی، ظهور کشور بچه ی تاجکستان و لهجه ی تاجکی و مفاهیمی که زیر نام مقوله ی فارسیسم در جغرافیای منطقه می دوند، برای ما افغانان که سرزمین ما خاستگاه و زادگاه زبان دری است، این هشدار را می رسانند تا اصلیت این پدیده را با نام دری، هرگز فراموش نکنیم.

در روزگار ما، هر چند تقابل خلافت و نوکران خلافت (همانند سامانیان) مساله ی تاریخی ست، اما کسب سود سیاسی از مجاری فرهنگی می

تواند جغرافیای سرزمین تاریخی ما را با بخشی از توده های این خطه، در حالی بُرد که آینده ی اقتصادی ما همانند سرنوشت سیاسی، مسیر مشخص ندارد. جاذبه هایی که در روزگار ما می توانند ارزش های معنوی و فرهنگی را حاشیه یی کنند، زیان های ما را به سود همسایه گانی که بی ثباتی اجتماعی ندارند و بر جذبات اقتصادی و رفاهی آنان افزوده می شود، افزون می سازند.

طی چند سال کار در گستره ی فرهنگ، رسانه ها و ادبیات، همواره بر تقدم نقش این زبان با نام دری- ویژه ی افغانان- اصرار ورزیدیم و تا جایی پیشگام شدیم که با نشر کتاب «دری افغانی»، هرچند از رکاکت ادبیات مخالفان، در امان نماندیم، اما این توفیق نصیب شد ضمن تداخل حرف آخر در این مقال، این ذهنیت مثبت را ایجاد کنیم تا افغانان، قربانی مقولاتی نشوند که همواره با گفتمان و کار فرهنگی- ادبی، ما را فریب داده اند که چنین چیزی، مثلاً دری افغانی، نارواست، اما وقتی تعصب آنان را تحلیل کردیم، قواره کردند که ما از فارسی، پارسی و خراسانی، دریغ نمی کنیم.

با یک مجموعه ی قابل ملاحظه و بزرگ، سهم خودم را- هرچند پشتون استم- در زمینه ی بسیار خالی دری افغانستان (دری افغانی) خیلی بیشتر از توانم ادا کرده ام و هشدار می دهم: زبان نیز پدیده ی بسیار سیاسی ست و بایست عنصر سیاسی زبان ما، تعریف واضحی در بدنه ی منافع ملی ما داشته باشد. همان گونه که افغانستان و افغان، مفاهیم خاص

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۴ /

سیاسی و فرهنگی اند، ابزار زبانی آن‌ها نیز ایجاب می‌کند در گفتمان سیاسی، بی‌نام نباشند.

من بسیار آرزو داشته‌ام کار فکری-قلمی‌ام، سیمای خاص هنری-ادبی داشته باشد، اما همانند بقیه‌ی افغانان قلم به دست، مثل این می‌ماند که نسل امثال ما باید امثالهم بمانیم.

کمتر فرهنگی و قلم به دست افغان وجود دارد تا ناگزیر نباشد برای تقابل با جریان متجاوز بیگانه، سهمی برای مقال سیاسی، کنار نگذارد. در واقع، این کتاب، عادت سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و ادبی ما با زبان دری است. با انتخاب نام «با زبان دری»، مجموعه‌ای از عاداتی را تخلیق کرده‌ام که با این زبان، هزار سال پس از پیدایش آن، هنوز در افغانستان ما، در تمام عرصه‌های زنده‌گی، تبارز می‌دهیم. من بخشی از سهمی را که در قبال مسوولیت‌های ملی، وجدانی و قومی داشته‌ام، در این کتاب، اما با این تفاوت تقدیم کرده‌ام که به زبان دری مرقوم شده است و اهمیت و سیله‌ای را در بر می‌گیرد که افغانان در افغانستان در چند سده‌ی پسین، از آن برای واحد سیاسی خویش بسیار نوشته‌اند و در ارتباط به آن، یک بخش مهم حافظه‌ی تاریخی افغانی ما تداعی می‌شود. «با زبان دری» خو کرده‌ایم، زیرا یکی از دو زبان افغانیت ماست.

مصطفی عمرزی

۱۳۹۴/۱۱/۱ شمسی

آپارتمان‌های مارکیت ملی - کابل

از معنی عداوت

پدیده ی ستیز را اگر در هر مقوله و هر بُعدی مطالعه و بررسی کنید، در آن جایی که غیر اخلاقی مطرح می شود، حتی زمانی که در نفس خود، حاوی نقد اصلاحی باشد، به اثر ظواهر که به معنی زنده گی است، نتیجه ای جز بدتر کردن نمی یابد.

سالیان زیادی ست که کسانی را در مواضع مختلفی در برابر خود می بینیم که به دلیل ناآگاهی، خصومت های شخصی، تلقینات و شرایط دشوار ناشی از جنگ ها و سیاست های تحمیلی، مقوله ی افغان ستیزی را داغ تر می کنند. آنان در این مسیر، بی هیچ محاسبه و سنجش که شاید به اثر تداوم این دما، آتشی شعله ور شود که در امتداد آن، به فرهنگ تقابل و ستیز درازمدت بیانجامد، در مواضع خویش نابخردانه، ثابت قدم مانده اند. از سوی دیگر دیدیم و تجربه شد که ظرفیت های بشری غیره، حتی زمانی که تمام قدرت حاکمیت وابسته به اتحاد شوروی را در اختیار گرفتند و هر یک به قدرت های منطقه یی داخل افغانستان مبدل شدند، با این وجود نیز توان نادیده گرفتن و به حاشیه کشاندن اکثریت مملکت، حتی از حد خواب و خیال هم بیرون نرفت. برعکس، مردم ما را در بسیجی که چهارچوب عقیده یی نیز داشت، به سراسر افغانستان می کشاندند تا مناطق زورگویان و تزویر کننده گان را به قبرستان های چهار اطراف، مبدل کنند.

پس از سه دهه موضعگیری های خصمانه در برابر همدیگر که از بخت بد ما، حاصل ایدئولوژی های وارداتی بود، تجربه کردیم و متوجه شدیم که باوجود در کنار همدیگر بودن، نباید شروع خویش را در آثاری بخوانیم که از بیگانه گان، صادر می شوند.

خلط قومی، تداخل و خویشی، پیوسته گی های فرهنگی و باور هایی که همانند دین مبین اسلام، همه را به نام و آدرس افغان، وقار می بخشند، در حالی که نهادینه شده اند، در چنین حال و با چنان مشخصاتی، طرح دشمنی هایی که منطبق ندارند، اما منطبق کینه، نفرت و جدایی می شوند، مردم را به نفع بیگانه گان، آسیب پذیر می کنند.

دشمنی، حتی اگر دلیل داشته باشد، نباید جلو تنقیدات کارساز اخلاقی را بگیرد که به اثر ثقلت حرمتگذاری، بسیار اتفاق افتیده است، افراط گرایان را به تجدید نظر وادارند.

دشمنی های غیر منطقی به خصوص در برابر اقوام، واکنش همانند دارند. متأسفانه چنین رویکردی که اکثراً به منظور تامین خواسته های مقطعه یی تعمیم می یابد، در زمینه ای که تداخل، نظرات و گرایش های منفی کوچک و بزرگی، جرثومه های دگم فکری پنداشته شده اند، با کنار ماندن اصل قضیه در هیاهوی پوپولیستی، از تدقیقی محروم می شویم که از لازمه های آن، اشراف به کل جوانب مساله است. طبیعتاً چنین اشرافی در کل جامعه، یافت نمی شود.

متأسفانه راه یافتن انتقاد در ورای مردم، باعث می شود بخشی از توانایی ها و ظرفیت های ما ناآگاهانه، هزینه ی اموری شود که از یک سو،

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۷ /

هدر دادن اوقات است و در جانب دیگر، به مشغله‌ی دایمی کسانی مبدل می‌شود که در تنگنای آن، کل پرستیژ اجتماعی و به تبع آن، اگر از اقشار دیگر باشند، و جاهت سیاسی و فرهنگی خویش را از دست می‌دهند.

حتی اگر به کوچک‌ترین و بی‌مقدار موجود روی زمین توهین کنید و با او به خصومت رفتار کنید، کم‌ترین واکنش، دریافت یک فحش است. این کنش، به تناسبی صورت می‌گیرد که درمی‌یابد. شاید باشند کسانی که در شرایط ضیق زنده‌گی، کم‌ترین ظرفیت پذیرش را هم ندارند. این طیف، حتی در برابر کمترین، بیشترین واکنش را ظاهر می‌سازند.

چنان چه می‌دانیم، صدور فحش، مرتبط به خصوصیات انسانی است، به این نیز بسته‌گی دارد که طرف مقابل با خطاب قرار دادن، به چه میزانی شان قایل می‌شود. رکاکت بیش از حد، نمایانگر غلظت توهین است. به این دلیل، واکنش به آن نیز غلیظ می‌باشد؛ اما روش برخورد با عداوت‌هایی که منطقی نیستند، گاه در هاله‌ی مفاهیم اخلاقی، ادبی و فرهنگی، به ابهامی می‌افزاید که اگر معنی آن، به مصداق امثال و حکم ما، عدم پاسخگویی را کم‌مایه‌گی طرف وانمود کند، گاه با این انعطاف، به خصومتی مجال می‌دهد که گمان هراس یا ناتوانی را افاده کرده است.

دشمنی غیر منطقی، تولید فرهنگ ابتذال است که با نهادینه شدن عمق می یابد و در مثال خصومت های تباری، اقوام را جهت تاراج هستی یکدیگر برمی انگیزد و تحریک می کند.

این که پس از هر بحران، دوباره نزدیک می شویم، اگر از ملاحظات، صلاح و درک نزاکت ها فارغ بماند، ناهنجاری ها دوباره و با عناوین، فصل ها و سر فصل های جدید، محتوای مُعضلات را از نو می سازند.

فراموش نکنیم معاضدت و ستیز، زمانی که کسی مورد ستم و تاراج قرار می گیرد و تامین حقوق وی در تمام ادیان و مقوله های بشری، اصل است، جدا از چهار جوب هایی که به اثر ایده ها و ایدیالوژی ها، خط و مرز می کشند، حقایقی را محرز می کنند که وقتی عام شدند، اگر در حد سنت توییخ یک طرف بمانند، حتماً جوانبی را متضرر خواهند ساخت که از کاربرد یک طرفه ی آن، همیشه منظور شوم دارند.

ستیز غیر منطقی، وقتی فراتر از حدود اخلاقی و انسانی، رسم و رواج می شود، آشکار است که بدتر از همه، هیچ گاه قایل به تفکیک نخواهد شد. منطق سفارش یک بزرگ ما را خیلی می پسندم که در بحث ستیز، همواره تاکید می کند «دشمنی خیلی عمیق، خوب نیست!»

ما، نه فقط درگیر سیاست ها، تحمیلات و سلایق هستیم، بل در واضح ترین معنی، درگیر نزاکت های عظیم اجتماعی، اخلاقی، فرهنگی، دینی و قومی می باشیم. به لحاظ تنقید مصلح، نباید از هیچ فرصتی که باعث خیر می شود، صرف نظر کرد، اما اصرار به منظور طرد یک جانبه، که

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۹ /

اکثراً اکثریت مردم افغانستان را هدف می گیرد، از معنی عداوت، زمینه را به حدی گسترده می سازد که اکنون نصف جغرافیای افغانستان، از حاکمیت مرکزی، قهراً خارج مانده است. یکی از دلایل، فشار مضاعف است که سعی می شود با کتمان تاریخی بودن اکثریت مردم ما، سوء استفاده کنند!

اعتراض بر روشنگری با اغماض بر هتاکي

در این مقال، کوشش می‌کنم قلم بر تبیین واقعیتی قرار گیرد که رشته‌ی ضعف اخلاقی بعضی با ارائه‌ی کار فرهنگی، هنوز هرزه‌سرایي و بداخلاقی را در پیوند زمان حال با فرزندان روگار قحطی و مسکینی (خراسان) در واقع چنان وصل می‌کند که اگر سلسله‌ی ادبیات سخیف منقطع نشده است، فرهنگ ناشی از آن، باورهای کسانی است که هنوز فکر می‌کنند آن چه در خیال آنان توهم افتخار است، واقعیت بدون چون و چرایی را می‌سازد تا این بازمانده‌گان برج‌جهالت، در نوک این برج، از یاد ببرند چیزی در تحت آنان فرو رفته است که اجازه نمی‌دهد در دنیای واقعی هبوط کنند و با درک دیگران، فقط خیال نکنند مُرده‌شناسی بسیار کمال دارد!

باری رشته‌ی سخن را بر کارنامه‌ی فرهنگی، ادبی و سیاسی خودم نیز امتداد می‌دهم که از فضل روشنگری، میراثی خواهد شد تا مردمان با عزت و شریف این سرزمین تاریخی با نام مقدس افغان، از هر گروه و رنگی که باشند، گم کرده در دنیایی نباشند که گویا خاک زیر پای آنان سهم دیگران است و رنگ هستی آنان نقش انسانی ندارد.

در افغانستان ما، ادبیات فارسی از گذشته‌ها تا کنون در زمینه‌هایی نیز استخدام شده است که به یاد داریم وقتی در کودکی عقل ما برای تفاهم سر نمی‌داد، تبادل ادبیاتی دامن گیر می‌شد که هرچند عمق

معنی آن با هزل و تمسخر حاد نمی سازخت، اما در زمان اعتلای خرد، متوجه می کند با تمایل بر کمیت، کیفیت را حاشیه یی ساخته ایم که بنابر آن رفع آلوده گی های فکری نیز اغماض می شود. در جایی که منطقی، مخالف کم ظرف و بی منطقی را میخکوب می کند، فوران ادبیات زشت، یگانه راهی ست که عدو با استعانت از آن می خواهد وانمود کند پاسخ گفته است.

نباید تعجب کرد وقتی یک عملکرد منطقی، علمی و کاملاً فرهنگی با شدت ابتذال رو به رو می شود، هرچند خاصیت نوشته ی خوب همین است که باید مخالف بیابد، اما تبادل کلمات و جملات مستهجن که پاسخ مقابل می شود، می تواند واضح سازد ادبیات ما افزون بر ظاهر متین و با شکوه، زباله هایی نیز دارد که برای زدودن آن ها، کار در خور نکرده ایم.

در کودکی وقتی زبان به اصطلاح پارسی وسیله بود، زمانی که اوج تصادم رونما می شد، ضرب المثل ها، وجیز ها و هزلیاتی چون:

- افغانه که سلام دادی یک تنگه را تاوان دادی!
- عقل تاجکک پسان می آیه!
- هزاره ره که روی دادی از دهنش بوی دامادی می آیه!
- اوزبیکک ...!

از مجموعه ای نیز است که تا مرز هتاک، گستاخی و زیر پا کردن عفت کلام، حتی تا سرحد خطاب بر حیثیت و شان، محتوای ادبیات ما را از زمان بیان کودکانه ی آن ها در بر می گیرد. این که این سطور، ستر آن تنزل ادبی را کنار می زند، سخن دیگر است، اما تعجب می کنم کدام بی وجدان شرف باخته، کدام مزدور بی سواد و یا کدام مریض متعصب، بر خود جرات داده خوراکه ای بسازد که عمق ستیز قومی را در بنیان کلام ما می کارد و ماحصل آن وقتی بزرگ می شویم، نقد کسانی می شود که هر چند قلم شان می رود، اما زشت و بی شرم نیز می نویسند.

تجربه ی سالیان اخیر که جواز انواع هتاک، بی شرمی و ضعف اخلاقی را با توجیه آزادی بیان و دیموکراسی صادر کرد، امواج ضعف غیر اخلاقی ادبیات به اصطلاح پارسی را از میانه ی اقیانوس پُر از جانوران نیز به ساحل آورد. حتی خوب ترین و بهترین آدرس ها و افرادی دچار هتک حرمت شده اند که کاری جز خیر نداشتند.

ادبیات غیر اخلاقی در حالی که دشمن جان و پنداران و منافع ملی ماست، در فراموشی حافظه، نویسنده گان بی حیثیت و بی وجدان را چنان مریض و کور ساخته است که کور خود بینای مردم می شوند. در چند سال اخیر، هر حرکتی که جهت تحکیم، ثبات اجتماعی، مقوله ی سیاسی و منافع ملی افغانان صورت گرفته است با چنان شدت نقد غیر اخلاقی نیز مواجه شده است که اگر مانعی به نام توجیه آزادی بیان و مردمسالاری نبود، هتاکان هرگز نمی توانستند از زیر چوبه ی

دار فرار کنند؛ اما با تعجب، شگفتا و خیلی حیران کننده است که وقتی ارزش های فرهنگی، ملی، اجتماعی و منافع ملی ما را با توهین اشخاص و نشانی های مهم تاریخی و حلقه های وصل این ملت با منطق سخیف زیر سوال می بردند، کمترین مثال واضح نداریم تا طیف هتاک فرهنگی که حتی اسلام، خدا و پیامبر، افغانستان، افغان و فرهنگ ما نیز بهترین بهانه های توهین و هرزه سرایی آنان می شود، بر خود زحمت دهند جهت تقبیح کاری کنند.

با بررسی امواج نقد غیر اخلاقی، متوجه شده ایم که نه تنها در یک برهه ی خیلی دشوار حفظ ارزش ها و منافع خویش قرار داریم، بل رواج فرهنگ های نازل (فارسسیم) و ترویج فرهنگ ابتدال (حمایت از ادبیات غیر اخلاقی) هیچ کس و هیچ آدرسی را از افترا و توهین در امان نخواهند ماند.

وقتی در کشوری با ۹۹ درصد مسلمان، مقدسات اسلامی را مسخره می کنند، وقتی در کشوری به نام افغانستان که نه فقط به سطح دنیا مسجل است، بل احترام می شود و حیثیت دارد با تحریف و توهین تقابل می کنند و بدتر از همه با اغماض بر اشتراکات، خویشاوندی، علایق، سلایق و پیوند های محکم تاریخی ما چنان برخورد کرده اند تا فقط دشمنان خوشحال شوند، هرگز نمی توان بر کسانی اعتراض نکرد که خود را در نادانی و بی خبری می اندازند که گویا از توهین ها و هتاک های بی خبر اند که روزانه به هزاران بار غیر فارسی زبان ها را هدف می گیرند و سوگمندانه حتی یک آدرس مشخص همبزاران اینان

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۴ /

(هتاکان) یافت نمی شود تا آنان را از عملکرد زشت باز دارند. برعکس کلان کاران با تشویق های غیر مستقیم، زیر نام آزادی بیان، چریک ها و چوچه گانی را تشجیع کرده اند تا با چنین فشاری، سود سیاسی گروهک های آنان بلند برود و از جانب دیگر با استفاده از فرصتی که صاحبان این سرزمین دچار مُعضل اند، وانمود کنند استفاده ی نامشروع سیاسی، سهمی ست که باید بخورند.

تسکین عقده ی حقارت

تا جایی که به یاد دارم، ردیفی از شاعران و ناظران عتیقه، بخشی از نصاب آموزشی ما برای مواردی بود که وقتی کم می آوردیم، طبقات می شدند که گویا باعث افتخار اند. روند سیاسی - تاریخی ایجاد زبان دری یا به اصطلاح فارسی، در زمینه ای صورت گرفته که عقب مانی در برابر موج خروشان فرهنگ و حضور مسلمانان، شعوبیه (گروه معروف به اسلام ستیزی و جعل تاریخ) را وامی داشت بیشتر در دنیای تخیل، کیف کنند.

سده ها پس از گذار تقابل سیاسی با اسلام و مسلمانان، میراث شعوبیه، اینک در چهره ی جدید (ستیز قومی) ما را ناگزیر می کند در عقب مانده گی فکری، خودباخته از زمان حال، دنبال دیو و پری، شاه و ملکه، می و میخانه، خان و خانقاه فراموش کنیم تعویض زمان حال با گذشته، مبادله یا در عرف عوام «مالچه» ی واقعیت ها با مجعوله ای ست که بدنه ی مهم سوء تفکر جهت ستیزی قومی به شمار می رود.

کسی از سرسفیدان فرهنگی ما، همواره به جوانان توصیه می کند شاهنامه بخوانند و حتی روزی مدعی شد که باید بدانند در کنار دنیای نت، دنیای دیگری نیز وجود دارد که همان شاهنامه ی تعلق خاطر اوست.

چند سال قبل با انتشار نقد شاهنامه و فردوسی (کتاب نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی) برای این که دید انتقادی ما فقط منوط به تعصب

شمرده نشود، سراغ اهل منطق رفتیم که عقده های عقب مانده گی را با عتیقه ای نمی توان برطرف کرد که فرو رفتن در هر فصل و صفحه اش، فراموشی از محیط و ماحولی ست که مولفه های اقتصادی، رفاه را تضمین می کنند و دشواری های سیاسی، ناشی از کثرت ایسم هایند.

در این دنیا، پاسخ ها برای راه حل، آویختن از مجموعه ی ادبی تاریخ گذشته نیست که در هر بند و سطر آن، اشخاصی معرفی می شوند که برای تلخ کامی ها و عقده ها، دنیای مصنوعی می سازند و در هر گوشه ی آن، معتادان باستانی و عتیقه، چرس و چلم می زنند و کسی از قماش خودشان برای این گروه تریاکی، مخدر تعصب می خوراند تا فکر کنند، موجودات غیر واقعی کتابی همانند شاهنامه، بسنده گی آنان در خود کفایی ست؛ زیرا دنیای آن موجودات مُضر و مودی که بیشتر همبستر می شوند و وقتی شکم سیر بودند، شهر ها و هستی دیگران را چپاول می کردند و زمانی که گردن می انداختند، بی میل نبودند در جست و جوی دیو و پری، هفت خوان بسازند و سال ها پس از خودشان، کودکان روزگار فیس بوک و نت را به ریشخند بیاورند که مصروفیت های ابا و اجدا شان، چه جنایاتی بوده اند.

نهیلیسم ناشی از هاله ی سیاست هایی که با پشتوانه ی قطب های جهانی، هستی مردمان و کشور ها را درمی نوردد، گونه ای از نسخه ی درمان را در میان جوامع عقب مانده تجویز می کند تا در غرقاب گذشته، غیر فعال باشند و بدتر از همه پندارند با فرورفتن در این غرقاب، به زمینه ای می رسند که یک قرن پژوهش های محققان زبان

دری یا به اصطلاح فارسی، تفسیر کارنامه های چند پادشاه فاسد و جنایت کار، چند شاعر مداح و گدا، اندیشه های مثلاً عرفانی که خود بدتر از ایسم های تاریخ معاصر در جهت گند فکری اند و نمایشنامه های بدآموزی با مجموعه های خبیثات، مضحکات و یکی همانند دیگر، اجازه نمی دهند توده های امروزی، امروزی باشند و یادشان نرود مهمترین هویت آنان، شناسنامه ی انسانی است.

بررسی میراث های ادبی، نباید در حاصلی رونما شود که فاصله میان طبقات آدمی ست. ادبیات نیز جزو ضمایم تاریخی، در آن جا که به گذشته تعلق دارد، می تواند ممد باشد تا نه فقط در مقوله ی علمی زبان کمک کند، بل درونمایه ای که با این پدیده منتقل شده است، تبیین کند مراحل تکامل تاریخی بر چه شاخصه ها و مولفه هایی استوار بوده اند و نوسان تاریخی در فراز و فرود، چه کمکی می کند تا در مسیری که پیش رو داریم، مشکل ها را بُزداییم.

استخراج افتخار، استخاره برای مداوا و بدتر از همه، تولید مخدر تعصب برای ستیز قومی در جهانی که کلیت متجانس را در هیچ واحد سیاسی به رسمیت نمی شناسد، فقط می تواند مشغله ی فکری- روانی بیمارانی باشد که با تعمیم آلوده گی فکری، مردم را به جان هم می اندازند که باید چنین و چنان باشند.

اگر نتوانیم به فهم علمی مجموعه اصول و قوانینی نایل آییم که واحد های سیاسی کنونی را بر اساس مقولات سیاسی- اقتصادی آنان تضمین می کند تا آینده داشته باشند، به یقین که هیچ عنصر فرهنگی- ادبی

نخواهد توانست در روزگاری ما را کمک کند که هویت های سیاسی در گرو جهش اقتصادی، شانس بقا دارند و می توان به جرات گفت دیگر عصر توهم افتخارات میان تهی که مشغله ی چند نویسنده و شاعر خماری بود، گذشته است.

بر آوردن تسکین عقده ی حقارت از نسخه های مردمانی که به درستی کسی در صفحه ی فیس بوک خود نوشته بود: در خراسان، فقط چند شاعر داشتیم که از زمانه شکوه می کردند و بعد همه فرار کردند ... مثل این می ماند که به جای ادویه ی سفارش طبابت، از نسخه های کف شناسان و مداریانی استفاده کنیم که با عمری دروغ برای مردم، عقل آنان را می دزدند تا از سیمای زار آنان بی خبر درگذرند که چرا این مشکل گشایان در حاشیه ی زنده گی، در جاده ها، در میان زباله ها و در فضای باز آسمان و زمین فقر نشین می لولند و قادر نیستند نسخه ی مداوای درد های خودشان را نیز تجویز کنند: کل اگر طیب بود ...

تعبیر

درونمایه‌ی ادبیات زبان دری از زمانی که وفرت کار بر ارثیه‌های قدیمی، اجندای مهم تشخیص محتوای این زبان می‌شود، فرهنگیان زیادی را از ترکستان (تاجکستان، اوزبیکستان، ترکمنستان) تا افغانستان و ایران، حریص کرده است، انبوه کار در ساحه‌ی ادبیات را بیشتر با تعبیر کمیت‌ها، ثقیل کنند.

در اکثر تحلیل‌ها و تفاسیر متون ادبیات دری، بر اثر رواج تاریخ‌نویسی نو که با قید هویت تمایل دارد، مجموعه‌ی پراکنده‌ی گذشته که کمتر کسی در کسوت شاعر و ناظم دری گوی آن را می‌توان به درستی شناخت، چه تباری دارند، این ابهام را زمانی بیشتر می‌سازند که شماری با صرف قلم زیادی، این گمان غلط را تقویت کنند تا فارسیسم کنونی با اشتیاق بنازد، چون به اصطلاح فارسی گفته‌اند، خودی‌اند. بنابراین، خط‌های تار در صفحات هویت‌شناسی و هم‌عدم‌فهم بر آن داشته‌های فرهنگی بیشتر می‌شوند که در واقع با ضعف و عقب‌مانی‌ها، فقط ردیف و دسته ساخته‌اند تا خلا‌ها را با کمیت، پُر کنند.

با سال‌ها کند و کاو در ماهیت ادبیات دری که هرگز ابعاد منفی از دید ما دور نمانده است، به این نتیجه می‌رسیم که استفاده از صنایع مختلف لفظی، ایجاد شیوه‌های گوناگون‌ارائه‌ی منظور، تنوع سبک و پوشش مستور که میانه‌ی دیگری در تضاد با ظاهر ندارند، نشأت کرده از دشواری‌های ناشی از روزگاران بسیار شوم و تار‌اند که فقط در هنگام

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۲۰ /

کورخوانی و مرض شوونیسیم و تعصب، اجازه نمی دهند از رنج ها و درک آلام مردمی آگاه شویم که وقتی در مسیر ابهام، شعر می سرایند، رخ دیگر واقعیتی نیز رونما می شود که این شیوه (شعر فارسی) نه بسیار خوب با الحاد و تردید، از نوکری تخلیق می شود که ناگزیر باید از چپاول و تاراج مردم، در خوان امیر یا شاه فاتح، نان گدا می بود و سر در گریبان وجدان، ترجیح می داد با تلویح، عمق و تظاهر، رموزی را منتقل کند که اگر با تفسیر و تحلیل چند دهه ی اخیر، فقط متوجه شده ایم، زبان به اصطلاح فارسی، شیرینی و شکر است، متوجه نشده ایم که شیرینی و شکر، باعث مرض قند و بیماری شکر نیز می شوند.

عرفان، تصوف، فرقه ها، الحاد، تردید، شک، می خواره گی، زنباره گی، مداحی، جعل تاریخ، شاهنامه سازی، هزلیات، اشعار مستهجن و خلاصه در جایی که دیگر وسیله ای نیست تا شاعر بهانه یابد عذاب وجدان را پاسخ بگوید، سطور مستور او پس از رفع حجاب، اندوهی را روایت می کنند که حرمان و درد های مردمان گذشته اند.

بر لب جوی نشین و گذر عمر بین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

حافظ

افراد زیادی در کسوت مداح و مداری درباری، شاهد تاریخی بوده اند که چه گونه اوج و افول قدرت ها، دامان توده ها را می گرفتند و سلسله ای از مصایب بی انجام، بشر گذشته را ناگزیر می کردند، برای

دریافت این همه نوسان، متفکر باشند و درمانده که رنج‌ها پایانی ندارند.

بقا و دوام قدرت‌های عتیقه، نه فقط متکی بر عوامل محیطی بوده‌اند، بل کفایت و درایت معدود امیران و شاهانی شانس داده‌اند که بیشتر در دوام یک تن، گاهی نفس راحتی میسر می‌شد، اما این ثبات زنده‌گی، المی بود برای کسانی که با افول و الوداع راس قدرت، در آینده‌ای که تضمین نداشت، حتی آرامش شاهان دوام یابد، تداوم پندار گشودن گره از معمایی نیز می‌شود که چه‌گونه ستاره‌ی اقبال و بخت زنده‌گی را در دودمان بر سر اقتدار، فقط محدود به گذشته‌های از هم گسسته می‌کند.

تعبیر یا فهم محتوای ادبیات در جایی که همسو با تاریخ قرار می‌گیرد (ادبیات کلاسیک)، هرچند شیوه‌ای برای ورود به خلوت‌های پُر اسرار است، اما اگر فاقد بینش عوامل اجتماعی و بی‌توجه به اجحاف بشری باشد، به جایی نمی‌رسد تا واقعاً درک واقعیت‌هایی شود که مثلاً وقتی سراغ ادبیات زبان دری می‌رویم، زمانی که اثری از یک قلم‌چیره بر چیره‌گی می‌خوانیم، فقط محو‌انشاء و شیوه‌ای نشویم که بیان عالی را تبارز می‌دهند.

فهم بر این مساله که آن قلم در چه زمانی، در چه بستری و در چه نظامی رفته است و چرا وقتی توان این قلم، نقش پُر رنگ دارد، اغماض می‌کند و غرقه در انواع قالب و شیوه، کلمات، اصطلاحات و جملاتی

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۲۲ /

را استخدام کرده است که معنی واضح را قربانی تظاهر می کردند تا
بالاخره حوصله ی کسی سر برود:

گفتند به اتفاق پیران
در سوخته به که خانه ویران
امیر خسرو

در پاسخ به ناهنجار نقد

نداند که ما را سر جنگ نیست

ورنه مجال سخن تنگ نیست

کسی در کتابی به درستی نوشته بود که گروه های فرهنگی در افغانستان، دو دسته اند: یکی خلاق و مبتکر، دیگری مفتخوار و میان تهی.

روند انکشاف و رشد فرهنگی، بدون شک بسته گی به خلاقیت و استمرار کار دارد. در افغانستان ما سال ها پس از حبیبی ها، خلیلی ها، غبار ها و چند تای دیگر، دست اند کارانی که ژست گرفته اند باید به احترام «قلم به دست»، هزینه های احترام و وجوه مالی درخور آنان شوند، بیشتر در بحث، میزان و گاه در کاپی - پیست ماهرانه (ترجمه)، هر چند کمیت را کلان می سازند، اما محتوای کار آنان برای نکته دانان و اهل دقت، مایه ی نو ندارد تا تقاضا ها برای امتعه ی بیرونی که وقتی در زبان دری ارائه می شود (نسخه ی فارسی) و بسیار سیاسی نیز است، جامعه ی فکری ما را دچار آلوده گی نسازد. این در جای خود، طیفی دیگری که بهتر است با نام قلم جنبان و قلم چرخان نامیده شوند، در کمین اند اگر ابتکار دیگران مطلوب حال آنان نباشد، غنای تولیدات فرهنگی - ادبی افغانستان را در چنان محتوایی بزرگ کنند که بررسی ماهیت نقد چند سال گذشته ی شان، گند ستیز قومی را اشاعه می دهد.

نقد در زبان دری در چند سالی که به نام دیمو کراسی، هر غلطی را توجیه می کردیم، تبادل آتش خشم و نفرت کسانی شد که اگر سن ندارند، مریدان پیران تاریخ گذشته اند که هنوز هم می اندیشند در اوقیانوس فارسی و دنیای شاهنامه یی، اصول اساسی رفع معضلات کنونی، اگر به درستی ضیاع وقت نشوند، کم یاب می شوند.

اصل پذیرش اندیشه ی مخالف در اجتماعی که ادعای فوق فرهنگی، جزو اساسنامه ی بسا از جریان های ستیزه گر معرفی می شود، در حاشیه قرار دارد. بنابراین و باوجود نیاز های مبرم به ابتکار، سنگینی باور های گذشته، بند ناف چند عتیقه ی سالخورده را می بُرد تا پانگ (میلان) پیدا کنند که اگر «سن گذشته» باشند، شرم ندارند برای «به سن رسیده» تفهیم کنند: وقتی چیزی برای حرف منطبق ندارید، فحاشی، ادبیات پسندیده ای ست که کارنامه ی کارداران عتیقه (کلاسیک)، مجوز صادر می کند با مثال های آنان، بی هیچ آزر، قلم بزنند که اگر جزو قوالب و قواعد شد، صورت، سیرت را می پوشاند تا قباحت واکنش شرم آور با ریای ظاهر، کسانی را غافل کنند که سواد بسیار ندارند.

افراد بسیاری را دیده ام و متن کار آنان را خوانده ام که با بُرش تعصب قومی، اصول اخلاقی را پذیرفته اند و با جسارت قلم به دست آگاه، باک ندارند سراغ مواردی بروند که حتی زیان می رسانند، اما این شیوه، با واقعیت تضاد و ترادف، به این نتیجه نیز رسیده است که در برابر هر صفت خوب، تضاد، صفت زشت را قرار می دهد. از این

تعریف به درستی تبیین می توان کرد که هرچند جریان مبتکر و جسور، سد زمان را خواهد شکست، اما با درک واقعیت ساختار شکنی ها و نفی سنت ها و باور های آسیب رسان، پذیرش رسک رکاکت ادبیات مخالف، حتی با قلم کسانی که مقداری خوب تر از عامه می نویسند، دشواری روانی و معضلات اجتماعی کسانی را بیشتر خواهد کرد که خودشان را وقف امور خیر می کنند.

طی چند سال کار در بازار آزاد افغانستان، درونمایه ی نقد در زبان دری، در جایی که بخواهد سیاسی شود، چنان در لجن رکاکت ادبی گرفتار است که اگر با کاری از یک نیمه باسواد فرهنگی که اکنون با مشغله ی فیس بوک، حتی همان مقالات ملال آور نشراتی را نیز نمی نویسد، ضرورت پی گیری جهت جلوگیری از ترویج فرهنگ ابتذال، ایجاب نشود، ماهیت نقد در زمانی که نگرش در نگارش اساسی، رفع عیب می سازد، جانب مخالف در تنبلی و جمود فکری، به خودش اجازه دهد در محیط ولو مجازی نت، آن قدر بی حیا و بی آرم شود که فقط برای چند جمله و نکته ی موافقان، فراموش کند این فقط عفت قلم است که ارزش کار ادبی را با ماندگاری، تضمین می کند.

می پندارم وقت آن رسیده با تعقیب کسانی که هتک حرمت می کنند و در محیط دلخواه دنیای نت، باک ندارند هوای نفس را هوایی سازند، کسانی را تنبیه کنیم که وقتی در برابر منطق، سند و ادله حرف ندارند، سگی را مانند که هرچند جرات حمله ندارد، اما از اشتیاقش برای پارس (عوعو) کردن کاسته نمی شود تا بر اثر کراهت صدا، خاموش بمانیم.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۲۶ /

سیاست زده گی جامعه ی افغانی، زمینه ها می سازد تا مُعضلات مردم ما زمانی حاد شوند که پرهیز از ستیز، هرچند اگر با رعایت ملاحظه ی سیاسی باشد، در بستر فرهنگی، خیلی بدتر از عنصر زودگذر سیاسی، بقا می یابد تا فرهنگ ابتدال، مانع آرامش مردم برای گفت و گوی منطقی شود. جلو افراد هتاک بایستیم؛ زیرا لفظ زشت، توجیه بخردانه ندارد.

عالمی را یک سخن ویران کند
روبهان مُرده را شیران کند
مولانا

مغول زاده ی دری گو (شاعر و شعر مهجور)

فتور سیاسی، بیش از ۲۴۰ سال، مرکزیت ها برای برپایی دولت ها در افغانستان را ناممکن ساخت. پس از تیموریان هرات، واحد سیاسی افغانستان قرون وسطا تا جنبش هوتکیان کندهار و تاسیس حاکمیت احمدشاهی، گسسته می شود و بر این گونه، نه فقط روند سیاسی مختل، بل ارزش های فرهنگی سرزمین محور نیز تضعیف و حتی مهاجر می شوند.

شعر دری مهاجر از افغانستان، با ویژه گی معروف به سبک هندی، ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بی دل در هند را می شناساند که هرچند مغولی ست، اما ابزار سیاسی زبان دری، وقتی از توان فطرت بهره می برد، در هر کجایی نشانه دارد.

در افغانستان ما، شعر بی دل، حرف اول اهل دل است. با جود حرف حساب رسته های مولانا، حافظ، سعدی و امثالهم، شعر کلاسیک عام پسند در افغانستان، شعر بی دل است.

عُرس بی دل، بی دل شناسی و معانی سخن بی دل، این نماینده ی هجرت فرهنگ ما در هند را سال ها پس از غیابت سفر، در افغانستان نقش می دهند و در جایی که ذوق ما گره در معنی می زند، نازک خیالی شعر بی دل، دنیایی ست وسیع که رمزگشایی از راز آن، قدرت ادبیات زبان دری در میان سده ها می شود.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۲۸ /

راز شگفت معانی در کلام بی دل، گاه واقعیتی دارد که او در حال بیدارش، خود حیران تراوشی ست که از فطرت او تحول شعر است و معانی نهفته در آن، روایت می کند: این شاعر بزرگ، گاه پس از گسیل اندیشه از دنیای خیال در بستر واقعیت، واقف نمی شد که آن چه در فطرت اوست، چه معانی بیرونی می دهد.

سبک معروف به هندی، قالب زبان دری برای نحوه ی ارایه ی متن هایی ست که عوالم درونی را با پیچیده گی معنی معرفی می کند و در واقع بی دل شناسی، نه فقط دانش شناخت اندیشه ی بی دل است، بل قرائت تفکری ست که در معمای نازک خیالی، واقعیت های دیگری را دنبال می کند.

توصیف با رمز و اسرار، در سده هایی که سرنوشت توده ها در گرو عاطفه، فهم، دانش و اراده ی چند خود کامه قرار داشتند، شاید بعد دیگری باشد تا بدانیم، ماجرای تراوش شعر بی دل، در نکات و برجسته گی، در گود های سیما و در عمق اندیشه، پیامی منتقل می کند که در روزگاران گذشته برای مفاهیم آزادی و اخلاقی جوش بزند تا مردمان هر چند استثمار شده، در فرصت های استقلال فکری بیاندیشند خیر آنان در مفهوم آزادی ست.

ای ز فرصت بی خبر

در هر چه هستی زود باش

بی ثباتی اجتماعی، جزو بررسی تاریخ گذشته، اندوهی دارد که در ناکجا آباد، وقتی طرف تبیین آن، اهل دل و ادب باشد، ادبیات دری را

مقید ساخته است با مثال آن، فقط صرف انبوه می و معشوق، پیر و مرشد نشود.

ز خود برا تا رسد کمندت به کنگر قصر بی نیازی

به نردبان های چین دامن کسی ره آسمان نگیرد

حس مسوولیت، زاده ی فهم بسیار است و از این جاست که فرد درگیر اندیشه، بدون ارجاع به نشان و درگاه، آشکار می کند در زمان جلو رفتن از زمانه، زیان تنهایی، او را می فشرد تا شکوه کند.

با خلق بی بصیرت تا چند عرض جوهر

باید ز شهر کوران چون نور دیده رفتن

موجود اجتماعی انسان، در آن جا که حرمت می گذارد و در جمع ظاهر است، توان می یابد شان یابد و این فرصت، او را می خواند شانس بقا را در عالمی تجربه کند که هم پذیری، رشته ی محکم برای حمایت او در ظاهر اجتماعی می شود.

پدر معانی (ابوالمعانی) از شعر دری تا درونمایه ی نازک خیالی، سبک هندی را نامی در واقعیتی آشکار می کند که هرچند تبار مغولی دارد، اما ماهیت پدیده ی منتقل (زبان) در زمان تسلط بر اوزان و امور آن، حتی در جایی بالنده می شود که غیر (هندی) است.

پدیده ی منتقل زبان، در هر کجایی که فطرت است و توان، فرصت است تا ترسیم تفکر انسان، دنیای واقعی یابد و گستره ی آن، باعث گسیل معنی و فرامرزی می شود.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۳۰ /

و اما سده ها پس از بی دل، خوانش سیاسی و اجتماعی کشورها و توده ها، حتی آن صاحب دل را مهجور می کند. مقبره ی بی دل با شروحي به زبان انگلیسی و اردو، آشنای هندی زبان دری ندارد. فرهنگ آن بزرگان، مهجورین فرهنگی اند. در کتیبه ی قبر و لویح مزار بی دل، فقط اشعار اوست که از زبان او سخن می گویند.

در کتیبه ی قبر صاحب دل، به اردو نوشته اند:

«مرزا عبدالقادر بیدل، [...]ستان کی هر دلغیز مشهور و معروف شاعر هی.»

نظریه پردازان تعصب که توهم گرفته اند، خط کشی عصیت را به جغرافیایی می برند که حتی در گذشته ها نیز وجود نداشت. زبان دری در دربار عثمانی، از زبان های تبادلہ ی خارجی و در مجموعه ی چند شاعر خلاصه می شد که بالاخره ناسیونالیسم رسمی، جای را پُر می کند.

حضور انگلیس در هند، پرونده ی مختومه ی حلقه های کوچک درباری و فرهنگی بود که دیگر وجود ندارند. در آن جا، پشتوانه ی زبان بی دل، توده های مردمی نبودند. صاحب دل در مهجوریت تاریخی، تنهاست. فرهنگ و ادبیات او در هندوستان، ویژه محضر درس و تدریس می شود.

هندیان، اگر کتیبه ی اردو نخوانند، صاحب دل را نمی شناسند. فرهنگ مهاجر از افغانستان در هجرت تاریخ، در سرزمین هندیان، اکنون فقط نقش و خط است.

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۳۱ /

شرح تصاویر:
آرامگاه، لوحه و کتیبه ی شاعر معروف دری، میرزا عبدالقادر بی دل
که سبک معروف هندی (نازک خیالی) را به اوج می رساند.



با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۳۲ /



شعر نو

اصطلاح «شعر نو» از سالیان زیادی ست که در جامعه ی فرهنگی ما یاد می شود. شعر سپید، گونه ی دیگر آن است که در کنار آن از کنار قرارداد های کلاسیک، بی اعتنا عبور کرده است. این اصطلاحات و نام ها در کشور همسایه ی ما شکل گرفته اند. در ایران در چند دهه ی پیشین، برای رشد و غنای زبان دری، تلاش های مبتکر نیز رونما شده اند.

شعر نو و شعر سپید زبان دری، تاریخ کهن ندارند. ساختار شکنی ها و ترجیحاتی که دری گویان را وادار به آفرینش هایی به اشکال متفاوت از گذشته کرده بودند، اما هرگز به جایی نرسیدند که در گُل باعث تفاوت های فی نفسه شوند؛ زیرا آهنگین بودن که روی هجا های شمرده ساخته می شوند، شعر را در هر نوعی که باشد تابع یک اصل می سازد.

شخصی به نام نیمایوشیج در ایران در حدود یک قرن قبل سعی می کند برای بیان اندیشه ها و سخنان به شیوه ای به افاده ی مرام پردازد که هیچ شباهتی با کار شاعران پیشین نداشت. او به گونه ی خیلی شگفت از گذشته توانست به ترسیم اندیشه هایش پردازد. این شیوه که با مشاهده ی طرز نگارش به آسانی می شود به قالب آن فهمید، می توانست کمک کند قبل از خوانش آن با چه نوع شعری رو به رو استیم.

اصول در شعر نو که در شعر کلاسیک به نوعی به ترتیب هنجاری های ادبی می انجامیدند و خروج از آن ها نفهمی و بدعت بر آن ها ثواب پنداشته نمی شد، شاعر را مقید می ساختند باید در همه حال، به رعایت آن ها پایبند باشد.

شعر نیما، بدون توجه به ساختار های شعر کلاسیک، در حالی که به پارچه های ابر در روی کاغذ مانده اند، اندیشه و خیالات شاعر را منتقل می کردند. این شیوه خیلی زود در میان دری گویان رواج پیدا کرد و در فرهنگ آنان جا باز می کند.

تا سالیان چند، نام نیما در میان اهل ادب و فرنگ کشور ما نیز آورده می شد، ولی او را به حیث بدعت کار می دانستند و نمی خواستند، اما شعر نو بدون لحاظ دگم ادبیات، تعمیم می یابد.

عظمت و بزرگی شاهکار هایی که در گونه ی شعر کلاسیک، در ادب دری وجود دارند، در میان شماری این نظر را بسط داده اند که چون شعر سپید و آزاد، پیچیده نبوده و با همواری و تسیہلات ادبی باعث می شوند هر کی هر چه خواست از نشانی آن ها انجام دهد، اکثراً در زمینه ی تقدیس کلاسیک، با دید منفی مواجه می شدند.

شعر نو زمانی توانست به معرفت بیشتر برسد که با توجه به زمینه های اجتماعی، توده ها را به سوی خود می کشاند. این توجه بر خلاف شعر کلاسیک که در اختیار دربارها، امیران، حماسه ها، چشمان یار و نگار قرار داشت، در عصری که مردم ایران جهت رهایی کامل از استعمار تحریک می شدند، در برابر امواج سیاست ها، جا می یابد.

تنوع آفرینش در موضوعاتی که در قرارداد های شعر کلاسیک، چند موضع خاص بودند، برخلاف شعر نو و سپید را به ابزاری جهت بیان انواع عواطف، خواسته ها و اهداف مبدل می کند. چنین کاربردی که بسیار نیازمند فهم پیچیده گی های شعر کلاسیک نیست، اما از کیفیت ذاتی مستفید می شود، سهل و ساده آرا و افکاری را گسیل می کند که از دایره ی عامتر شیفته گان ادبیات تخلیق می شوند.

در افغانستان ما، شعر نو با آن که پس از مدت زمان کوتاه به حضور اجتماعی نایل می شود، ولی با نفوذ شعر کلاسیک، به راحتی نمی تواند در میان اهل فرهنگ و ادب رسوخ کند.

شاعران بزرگ معاصر که به شیوه های کلاسیک، شعر می سرودند، اهمیتی برای شعر نو و شعر سپید قایل نمی شدند. با نفوذ کلامی، فکری و کرداری آنان در مقام شعر کلاسیک، شعر نو و شعر سپید در حاشیه می ماندند.

به راستی پذیرش گونه ای از شعر که تاریخ تولدش عصر ما باشد و رجحان آن بر قوالب آثار کلاسیک، همانند شاهنامه، مثنوی معنوی و گنجوی که با تقدس و احترام نگریسته می شوند، کار آسان نبود؛ اما جایگاه بلند شعر کلاسیک، نتوانسته است مانع شعر نو شود.

تنوع آفریده ها در گسترده گی سوژه که با همه چیز زند گی مردم، سر و کار دارد، شعر نو را به قالب ساده ی بیان عواطف، احساسات و اعتراضات مبدل کرده است.

نمونه ی شعر سپید:

مرغ غم

شاعر: نیما یوشیج

روی این دیوار غم چون دود رفته بر زبر،
دایماً بنشسته مرغی، پهن کرده بال و پر،
که به سر می جنبد از بس فکر غم دارد به سر،
پنجه هایش سوخته،
زیر خاکستر فرو،
خنده ها آموخته،
لیک غم بنیاد ار،
هر کجا شاخی ست بر جا مانده بی برگ و نوا
دارد این مرغ گذر بر رهگذار آن صدا.
در هوای تیره ی وقت سحر سنگین به جا
او، نوای هر غمش بُرده از این دنیا به در
از دلی غمگین در این ویرانه می گیرد خبر.
که دمی جنباند از رنجی که دارد بال و پر.
هیچ کس او را نمی بیند نمی داند که چیست
بر سر دیوار این ویرانه جا، فریاد کیست.
و به جز او هم در این ده، مرغ دیگر راست زیست
می کشد این هیکل غم از غمی هر لحظه آه
می کند در تیره گی های نگاه من نگاه
او مرا در این هوای تیره می جوید به راه

آه سوزان می کشم هر دم در این ویرانه من!
گوشه بگرفته من در بند خود بی دانه من!
شمع چه؟ پروانه چه؟ هر شمع هر پروانه من!
من به پیچاپیچ این لوس و سمج دیوارها
بر سر خطی سیه چون شب نهاده دست و پا
دست و پای می زخم چون نیمه جانان بی صدا!
بس بر این دیوار غم هر جاش بفشرده به هم
می کشم تصویرهای زیر و بالای غم
می کشد هر دم غم من نیز غم را می کشم
تا کسی ما را نبیند
تیره گی های شبی را
که به دلها می نشیند
می کنیم از رنگ خود وا
ز انتظار صبح یا هم حرف هایی می زنیم
با غباری زرد گونه پيله بر تن می تنیم
من به دست، او با نك خود چیزهایی می کنیم.

نمونه ی شعر آزاد:

شب و هوس

شاعر: فروغ فرخزاد

در انتظار خوابم و صد افسوس

خوابم به چشم باز نمی آید
اندوهگین و غمزده می گویم
شاید ز روی ناز نمی آید
چون سایه گشته خواب و نمی افتد
در دام های روشن چشمانم
من خواند آن نهفتهء نامعلوم
در ضربه های نبض پریشانم
مغروق این جوانی معصوم
مغروق لحظه های فراموشی
مغروق این سلام نوازش بار
در بوسه و نگاه و همآغوشی
می خواهمش در این شب تنهایی
با دیده گان گمشده در دیدار
با درد، درد ساکت زیبایی
سرشار از تمامی خود سرشار
می خواهمش که بفشردم بر خویش
بر خویش بفشرد من شیدا را
بر هستیم پیچد پیچد دست
آن بازوان گرم و توانا را
در لابلای گردن و موهایم
گردش کند نسیم نفس هایش

نوشد بنوشدم که بپیوندم
با رود تلخ خویش به دریایش
وحشی و داغ و پُر عطش و لرزان
چون شعله های سرکش بازیگر
در گیردم به همهمه در گیرد
خاکسترم بماند در بستر
در آسمان روشن چشمانش
بینم ستاره های تمنا را
در بوسه های پُر شررش جویم
لذت آتشین هوس ها را
می خواهمش دریغا می خواهم
می خواهمش به تیره به تنهایی
می خوانمش به گریه به بی تابی
می خوانمش به صبر - شکیبایی
لب تشنه می دود نگهم هر دم
در حفره های شب - شیبی بی پایان
او، آن پرنده شاید می گیرد
بر بام یک ستارهء سرگردان

عواالم درونی

فرهنگیان زیادی در حوزه ی زبان دری از تاجکستان تا افغانستان و ایران، هرازگاهی که کتاب یا اثری از ادبیات کلاسیک دری را با تحشیه و تعلیق چاپ کرده اند، زمانی که بحث تحلیل درونمایه مطرح بوده است، درگیر عوالمی می شوند که اگر اجتناب از مرض و غرض نباشد، رمزگشایی و درونکاوی آن ها، نیازمند ملاحظات زیاد است.

توضیحات و نتیجه گیری هایی مفخر از میراث شعوبیه، کژ فهمی از متن و محتویاتی ست که در صفحات توهم افتخارات گذشته، ابهام می آفرینند؛ چرا ارکان افتخارات کلاسیک، گاه بدون تحلیل درست محتوای آنان، در تارک افتخاراتی می درخشند که نه علمی اند، نه اخلاقی و نه مستند.

تردید بر خدا که خیام را مست می کند، مخلوط گمانه هایی که مولانا می آفریند، شک، شبهات، خبیثات، مضحکات، صرف و نحو ... و دوسیه ای به قدامت هزار سال که هرچند باور ها و سنت های فرهنگی را ایجاد می کند، اما در زمان پُر کردن تواریخ افتخاری که با رواج ناسیونالیسم مدرن پا به پای واحد های سیاسی کنونی رشد کرده اند، فشار وارد می کند با تثبیت هویت های ایرانی، تاجکی و پارسی، خلایی را انباشته کند که می بایست با دربرگیری واقعیت های خود، فراموشی ندهد زمان حال ما، ایجابات خودش را دارد.

«غم درونی» افراد و اشخاص مدفون در اعصار گذشته، مقوله‌ی عوالم درونی در ادبیات دری را پیچیده می‌سازد. در واقع با کسب فهم از میراث‌های گذشته‌ی ادبیات به اصطلاح فارسی، هرگز نتوانسته ایم به دانشی برسیم تا ما را قناعت دهد، رفع معضلات کنونی با شاخصه‌های قبرستان نیز می‌تواند حیات ما را بهتر بسازد.

در این جا، مساله با سیر تاریخی عوض نشود که با اسناد موثق، تجربیات قیمتی کارساز در آینده است، بل منظور درک، ماهیت آثاری است که با رموز و فرو رفتن در عمق کلمات، چیزی را پنهان می‌کند که هرچند ارزش اجتماعی ندارد، اما وقتی بروز شد، جهت انحرافات فکری می‌تواند سلامت افراد و جامعه را با خطر مواجه کند.

در واقع با تلقین آن چه مثلاً از فحوای کلام خیام، از تردید حافظ و گمانه‌های مولانا می‌پذیریم، چه حاصلی جز تکیه بر موهومات می‌آید؟ وقتی اوراق ابتدال را در مضحکات، خبیثات، هزلیات و هجویات گذشته گان می‌جویم، آن چه از این گذار در ذهن می‌نشیند، چند جای حفره‌هایی را پُر می‌کند که از رهگذر سیاست‌ها و خصوصیات عصر ما، جای خالی برای تقابل با مشکل است؟

در موارد زیاد، به خصوص در مجالس فرهنگی‌ای که به ترتیب به اصطلاح فضلا و عرفای عتیقه جمع می‌شوند، اصرار جهت دریافت مفاهیمی که بسیاری عملاً از ساحه‌ی زنده‌گی ما خارج شده‌اند، همیشه به رخوتی انجامیده است که می‌بینیم بعضی با زمان حال درگیر اند.

پوشیده نیست که اپدیت همواره ی فرهنگی از رهگذر آدرس های خاص، جهت تحلیل فرهنگ ها یا ستر فرهنگی، شماری را که به اصطلاح به دهل خراسانی - فارسی می زند، تحریر می کند با تعمیم داده هایی که جغرافیه یا محدوده ی خاص دارند، اما به نام رواج زبان، به راحتی وارد حیط دیگران می شوند، از این توهم نگذرند که گویا خوانش فرهنگی آنان در محیط ما، گونه ای از بزرگی جهت امتیاز سیاسی است.

در حالی که نیازها پیرامون بسیار متنوع، تنوع فرهنگی، به خصوص ادبیات را از حصار به اصطلاح عرفا و فضلالی عتیقه بیرون می کند، ترجیحات این نیازها، بیشتر با فهم دستوری، زبان شناسی و از همه مهم تر درک پیچیده گی هایی که تنها در حوزه ی اعضای شعوبه، روایت آشکار از تعدی، غرض و جعل است، در ریشه شناسی فرهنگ هایی نیز مهم می شود که هرچند در جامعه ی ما مقدس و مکرم اند، اما معلوم نیست حُسن اعتقاد به باور هایی که فرقه گرایی (عرفان)، تبعیض (شاهنامه سرایی) و جعل (تحریر تاریخ) را حفظ می کنند، چرا بی تنقید بمانند؟ همین تامل به این ذهنیت می انجامد که هنوز پیوسته گی تاریخی وجود دارد که در عوالم درونی، وارثان بدترین دشمنی با اسلام، مسلمانان و هرچه غیر فارسی - خراسانی باشد را انگیزه می بخشند با ابرام، اصرار و عناد، روی فرهنگ هایی تاکید کنند که بسیاری با عدم موثریت اجتماعی، در حالی که کمترین مشکلات

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۴۳ /

زمینه‌ی پُر تنوع کنونی را حل نمی‌کنند، اما از هزینه‌های وقت و
وجوه ما می‌کاهند تا شماری به فیض فرهنگی مغرض برسند.

می و معشوق

این قافله ی عمر عجب می گذرد
خوشا دمی که با طرب می گذرد
ساقیا غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیاله را که شب می گذرد

خیام

می و معشوق، ارثیه های مهم محتوای ادبیات زبان دری اند، اما اگر از آن چه در تفسیر معمول این عناصر در ادبیات کلاسیک نوشته اند بگذریم، رخ دیگری نمایان می شود که بدون شک در نحوه و چه گونه گی زنده گی مردمان گذشته گره می خورد.

مداحی، غلو، مبالغه، شدت و رکاکت هزل و بالاخره زلف یار و چشمان خماری که با می خواره گی، بیلانس خماری را میلانی می کنند، تصاویر برجسته از زنده گی مردمانی اند که حسرت می کشیدند و در حرمان خواسته، سند گذاشتند تا در زمانی که عینک تعصب و غرض را کنار گذاریم، از حیات توده های محرومی باخبر شویم که وقتی خیام می شوند، دم نقد را بر نسیه ی «آن دنیای» تعبیر خودشان می پسندند و ابا ندارند فرهنگ بسازند.

ما در تفسیر و تحلیل معمول که از تاریخ و به ویژه ادبیات کلاسیک زبان به اصطلاح فارسی می شناسیم، همواره بر ابعادی پرداخته ایم تا چه گونه گی روند استخراج افتخارات کذایی و توهمات را شتاب ببخشیم

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۴۵ /

که در عادت تاریخ نویسی و ادبیات پردازی نیم قرن گذشته، برای پُر کردن تواریخ نوین (متکی بر قومگرایی) می نویسند. از ویژه گی های این پردازش انحرافی، آلوده گی فکری توأم با عقب مانده گی اندیشه، نیاز برای تفکیک خوب و بد فرهنگی را منتفی کرده است.

تجدد تاریخی افغانستان که از زمان مرحوم شاه امان الله بستر ساخت تا رو به جلو در مسیر انکشاف و ترقی قرار بگیریم، نه فقط در نخستین ارتجاع (به اصطلاح سقاوی اول) از آسیب سیاست های بیرونی در امان نماند، بل باور های خرافی - فرهنگی که تا امروز نیز در نهاد های آموزشی و فرهنگی، ادبیات کهن نامیده شده و ارزش پیام آن ها وزن نمی شود که چه مفادی دارند، باعث شده اند، ما را عقب نگه داشته شده، ایست دهند.

مثال های زیادی وجود دارند که شاید از مجاری رسانه های مختلف شاهد بوده ایم با میزبانی چند استاد زبان، ردیف کلماتی چون رسوم، عنعنات و باور ها، جای خالی عقده ها را پُر می کنند.

مردمان اعصار گذشته که حتی تفسیر بی غرض اشعار و کار آنان در توصیف یک دلبر، شاید این واقعیت را نیز در پی داشته باشد که محرومیت جنسی، مشغله ی مهم ادبی می شود، چه گونه می توان معتقد بر ارزش هایی باقی ماند که فقط عتیقه اند؟

رشد خورده فرهنگ ها حول دربار ها و امیرانی که نه فقط زنان و مردان، پسران و دختران حدود سلطنت آنان غلام و کنیز بودند، بل مجموعه ای از هزاران زن اسیر در فتوحات که گلچینی از خوب ترین

خواهران و مادران دیگران را آماده و قابل دسترس حتی در حد یک بار مصرف در حرامسرای شاه یا امیر نگه می داشت و بوقلمون صفتانی که امروزه ردیف می شوند تا بر آنان، اشعار و نوشته های ننگین آنان افتخار کنیم، این حوادث را می نگرستند و پس از صرف زور بسیار، می توانستند کنیز یا غلام دست خورده ای را برای مداحی و جعل تاریخ، در خلوت خود بیاورند. این جریان، آلام، عوالم، حسرت ها و حرمان هایی را تصویر می کند که اگر با وفرت شعر مداحی یا توصیف دلبری مواجه ایم، نه فقط ناشی از بی مضمونی، کم مضمونی و هرزه سرایی های درگیر روزگار و اجتماعات پُر از دشواری بوده اند، بل محرومیت ها باعث می شدند مثلاً اگر کسی فطرت سرایش داشت، خودش را در دنیای تخیل نیز کامجو کند.

می خواره گی های افراطی و رواج عام آن، نه فقط پا به پای جریان شعوبیه (تحریف کننده گان تاریخ و دین اسلام) رشد کرده است، بل بر اثر اعتقاد عام بر فرهنگ خماری و اعتیاد، ریشه در بسا از ملل و کشور هایی دارد که وقتی بنیان اخلاقیات تضعیف می شوند، رشته های بسته از هم گسسته می شوند و در نتیجه در کنار تالعات اجتماعی و نابسامانی های سیاسی که با هر مرگ و میر، سرنوشت هزاران انسان، خانه ها و شهر ها در گرو بگیر و ببند «نو امیران» قرار می گرفت، پس از ختم غایله، طرف های مغلوب تا سرحد تجاوز بر ناموس و اسارت زنان و دختران تاوان می پرداختند و طرف های فاتح از مزایای خفت و رنج مغلوبه، قصر و دربار می ساختند. بدین وسیله زمینه برای چند فرهنگی

عتیقه میسر می شد تا پس از قرن ها، چنان در گیر قوالب و دُرفشانی های آنان باشیم تا تحلیل واقعی روزگار مردمان قربانی، فراموش شود. معتادان امروزی، قربانیانی اند که با فرار از بدبختی ها، خودشان را در دنیای مصنوعی تسکین می دهند. می خواره گی در ادبیات کلاسیک دری، نه فقط نمایانگر سوء باور های فرهنگی و انحرافات فکری گذشته گان است، بل وسیله ای بود و است تا هر که زر و زور ندارد، از مسیر می، مستانه در خواب برود و آن چه را روزگاران و آدمخواران روزگار او انحصار کرده اند، در خواب بگیرد.

بسامد تفکر ستیز قومی در افغانستان، همواره وا می دارد برای ریشه یابی مساله، سراغ نشانی هایی برویم که تابو های افتخارات ادبی اند. در واقع بخشی از آلوده گی های فکری ما، عدم تفکیک خوب و بد آن چه است که از گذشته داریم و الفبای ادبیات آن خیلی مشهور می باشد.

همان گونه که نیاز مبرم است برای ترمیم آسیب های ناشی از چند دهه ی اخیر، نخبه و سرمایه داشته باشیم، خیلی نیاز داریم با بازخوانی متن افتخارات در واقع کذایی گذشته، آلوده گی های فکری را در حالی بزدایم که با مطالعه ی ارواق ماضی برای استخراج افتخارات میان تهی، اندیشه و ذهن ما ناتوان می شود و بدون شک عقب مانده گان فکری می شویم.

با ابزار کار «مادر فولادزره» در محیط «هفت خوان رستم» و با طرز نگرش مردمان چند قرن قبل، خیلی دشوار است در زمینه ای کار کرد که تنها محیط یک آیفون آن، تبادل اطلاعات را در تنوع اندیشه ها و

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۴۸ /

انواع زبان ها در وفرتی گسترش می دهد که حجم انبوه ناشی از این گسیل، وقتی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی می شود، مستلزم فراگیری مهارت ها و دانشی ست که شاید فقط چند نقطه ی آن را در کار گذشته گان فرهنگی بیاییم.

تأثیر هجرت بر ادبیات مهاجر

غربت به مفهوم تنهایی، زنده گی در محیطی خواننده می شود که بیگانه گی و نا آشنایی، از ویژه گی های آن است. تأثیری که از این موضوع نشات می کند، با میزان و رنگ های متفاوت، نوع بشر را عاطفی می سازد. نویسنده گان، هر یک با طرز تفکری در مقابل این کنش، واکنش دارند.

در داستان گسترده و بزرگ مهاجرت مردم ما، طیفی که در بستر هجرت، غمی برای فرهنگ و معنویت دارند، بخشی ست که با بروز عوالم و تالمات، بر به میان آمدن ادب بیرونی یا حقیقت ادبیات مهاجر، مُمهر نهاده اند.

زنده گی در تنهایی، محیط نا آشنا، تلاش برای بقای حیات، با مجبوریت های کاری که زمانی با کار پست، موقعیت دون نیز می بخشد، با خاطرات و طرفه های دیگر، احساس مهاجران را، اما چند گانه می کنند.

در میان طیف مهاجر، قلم به دستان و اندیشمندان با حساسیت بیشتر، اندوه و غمی را هم آشکار می کنند که با ماهیت تفکر و اندیشه ی آنان، پایه های ادبیات مهاجر اند. این حس، نزد شماری به گونه ای و نزد شمار دیگر به رنگ دیگر است؛ زیرا تجربه ی مهاجرت، در همه جا یک سان نیست. ادبیات مهاجری که در جغرافیای جهان سوم، هجرت

کرده است، تفکیک ماجرای او با دیگری ست که در دنیای بی آرایش کشور های جهان اول، فارغ از تبعیض، تلاش می کند. آفرینش های شاعران و نویسندگان مهاجر، بیان کننده ی احوالی ست که به نام مهاجر، اما در زمینه های متفاوت زنده گی در دیار بیگانه نمایان شده اند و تا دوام این وضع، احساس آنان برای منشه (وطن)، محرک عاطفی دایم دارد که اگر می بینیم در هزار دغدغه ی زنده گی قوم، زبان و فرهنگ پُل می شوند، این پیوند ها بر شناختی استوار اند که به نام هویت - در مثال ما به نام افغان - مردم را به هم نزدیک می کنند. رنج هایی که ناشی از بی خانمانی و مجبوریت هاینده، با محرکی که قریحه های توانا را به ترواش وامی دارد، در گونه ی آفرینش، آفرینش های مهاجر و بی جا شده گان محتاج، به ویژه کسانی را که با توسل به بر داشت ها و میراث های فرهنگی مشترک، می کوشند به نحوی در دیار غربت، همفکری نشان دهند، اما با واکنش بیگانه ستیزانه ی آشنای دیروز نیز مواجه ساخته اند. این جنبه ی تاثیر هجرت بر ادبیات مهاجر، برای افغان هایی که به خصوص در ایران زنده گی کرده اند و هرازگاهی تحت تاثیر و تبلیغ مفاهیم فارسیسم قرار دارند، بسیار دردآور است.

آلامی که توام با حضور در جامعه ی بیگانه و برای رفع نیاز ها، سردچار مهاجر فکور می شوند، با درک و بینشی که این قشر حساس دارند، پی آمد هایی نیز دارند که می توان گفت: حساسیت های فرهنگی می باشند.

در آن کشور هایی که نشان و نقش داشته های مشترک فرهنگی، وضاحت تمام داشته اند، حضور مهاجران سرزمین ما نیز بیشتر بوده است. این موضوع در کنار آن که برای همجواری و نزدیکی صورتی داشته، با چشم داشتی نیز توأم می شود؛ زیرا برای داشته های مشترک فرهنگی، روی آن ها حساب می کنند.

چندگانه گی تاثیر زنده گی در ادبیات مهاجر، چنانی که متاثر از مولفه ها و مقوله های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است، فرهنگی نیز می باشد. شماری پس از تاثر زنده گی در کشور های جهان سوم، در تضمین حیات با حیثیت در کشور های جهان اول، به این پندار رسیده اند که هر چند جنگ، بی خانمانی عظیم بود/ است تا مردم ما در امور کشوری از کشور های همسایه عقب بمانند، اما داعیه ی فرهنگ هایی که در آن جا ها پنداشته می شد، با وجود خوانش مشترکات، آن قدر بی گانه است که وقتی مهاجران ما در خوان ایرانیان به اصطلاح فارسی زبان و شیعه، هم کاسه شدند، کام تلخی آنان به سرانجامی رسید که آن به اصطلاح آرمان شهر فارسی نیز چه قدر بیگانه است.

در آفریده های ادبی افغان های فرهنگی در چهل سال پسین، به گونه ای میزان نیز می توان رسید. خواسته و ناخواسته، مستقیم و غیر مستقیم، آن چه از زنده گی خوب و بد در کشور های همسایه و کشور های دور یافته اند، محرز می کند که عرصه ی اومانیسم، چنانی که تعریف می کنند، وقتی در واحد های سیاسی تحلیل می رود، به همان میزان از ماهیت می افتد. گرچه در کشور هایی تفکیک فرهنگ ها و

دین از سیاست، موانع را برمی دارند، اما تابعیت سیاسی، به گونه ای متن ماجرای ست که باید در کشور هایی که از رهگذر باور های فرهنگی، بسیار متفاوت اند، به مواردی تن داد که در عادت زنده گی در گذشته وجود نداشته است.

انسان، موجود خو پذیر است. هر چه قدر تحلیل برود، به همان میزان عادت می کند و این کنش، عصیت ها و حساسیت های زیاد او را اگر سلب نکند، از حرارت باز می دارد. تاثیر هجرت بر ادبیات مهاجر، تنها متأثر از عقبه ای نیست که در جای دیگر خاطره می شود، بل پذیرش آن نسخه های نو زنده گی نیز است که اگر در اختیار آن افراط کند، مازاد فکر او در فرهنگش که بدون شک به مردمش می رسد، بحران می آفریند، و اگر در زمینه ی جهان اول، از فهم خوبیت ها فرهنگ سازی نکند، باز هم در حد کسی ست که هنوز نمی خواهد رسالت خویش را که ظرفیت آن را دارد، به گونه ای تبارز دهد تا توده های عوام در اختیار منش فرهنگی، دچار تنازعاتی نشوند که در خلای کار فرهنگی، به گریبان گیری های عظیم تاریخی نیز می رسند.

می پندارم، تاثیر هجرت بر ادبیات مهاجر در تمام انواع رفتار شناسی و شناختی های دیگر، اثر دارد. چند گانه گی بیرون شده از این حس، حتی به بدخیم هایی مبدل شده است که از تجربه ی بازگشت صد ها تنی به یاد داریم که بعداً در کودتای شوم هفت ثور، نقش بازی کردند. تیورسین های مهاجر آن دوران به شوروی، هنوز ره گم کرده تر از همه، می نویسند.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۵۳ /

آفرینش های ادبی - برون مرزی با انگیزه ی زایش آن ها هرگز به دور از تاثیر زنده گی در چندگانه گی غربت نبود اند. این روند تا زمانی ادامه خواهد یافت تا فردی مجبور نباشد برای هنرش در سرزمین بیگانه بنویسد، بسراید و بگوید.

شرح تصویر:

تصویر غم انگیز، اما بسیار پُر معنی. ایران به نظر شوونیست های ناقل افغانستان، که اکثراً به اصطلاح فارسی زبان و بعضاً شیعه اند، آرمان شهر فارسی و ایرانی است، اما در همان کشور به اکثر آنان به چشم بیگانه نگرسته می شود و به راحتی توهین، تحقیر و حتی مجروح و اعدام می شوند.

پذیرش سیاست های «از خود کش بیگانه پرست»، چه قدر مردم ما را آسیب زده است! بخشی از به اصطلاح جامعه ی فارسی زبان و شیعه در افغانستان، با هیچ عقل و منطق، دشمن افغانیت اند، اما همین ها در ایران از نیش های توهین و تحقیر، خاطرات نقل می کنند.



چرا هنروران ویژه اند؟

زمانی که در مقام دفاع از واحد سیاسی، گفت و گو می کنیم، تکیه بر مجموعه ی داشته های مادی و معنوی، بخش عمده ی ادبیات این گفت و گو می شود؛ اما آیا دقت بر فحوای این موضع، این افاده را عام کرده است که بر ایثار و زحمات چه کسانی، تکیه کرده ایم؟

بسیاری از دارایی هایی تاریخی، مدنی، فکری و فرهنگی که در واحد های سیاسی کنونی، نام های ارزش های کشور های امروزی اند، مشروعیت خویش را برای تحکیم پایه های مملکت و ملت، از عناصری اخذ می کنند که گذشته گان فرهنگی، سیاسی و اندیشمندان مدفون در دل خاک می شوند.

اعتلا، عظمت و مجد، حاصل کردار و پندار انسانی بوده است که اگر سهم خودش / شانس یافته گان، چند آبدۀ و گور خوش ترکیب است، اما آنانی که مُردند و نشانی ندارند، در حالی در عظمت تاریخ تجلی می کنند که هنر آنان، بخشی از تعریف کارنامه های زعما و امرایی ست که روزی سرنوشت توده ها را در دست داشتند.

تاج محل، بنای زیبا و بلند، اما در بند ناف شاه جهان و همسرش مانده است. پس از تکمیل این بنای تاریخی که بیست سال به طول انجامید، پادشاه شیفته ی زن، امر می کند دست ها و پا های بیش از صد ها معمار این بنا را بُبرند تا مانند این تاریخ (تاج محل) آفریده نشود.

خطی با اُبْهت یک مسیر بزرگ، دیوار چین است. چین، این کشور بزرگ، بخشی از بزرگی اش را مدیون این خط کش تاریخ است، اما سهم هنرورانی که این پدیده را گران کردند، در حالی مدفون می شود که دیوار چین، فقط تاریخ واضح آن سرزمین، وانمود می شود. کوه های سنگی، هنر معماری مردمانی را برجسته می کنند که در میان خاک های صحرای شمال مصر، اهرام اند. فرعون ها و سلاطین، هویت این بنا ها شمرده می شوند، اما ایجاد این شاهکار های کهن، حاصل کدار و پندار کسانی نیز است که می دانستند چه گونه سنگ ها را منتقل کنند و در درازنای صدها فاصل از اصل، در زمینی استوار سازند که در بیش از چند هزار سال پس از ابداع، شانی دارند به بلندی قله های کوه های واقعی. در سوی دیگر واقعیت، مدنیت ها، شگوفایی و تعالی، در گرو کیاست بزرگانی نیز قید می شوند که سیاستگران استند. ما در یک عمر هرج و مرج، ادعا و قصاص، گذشته های خویش را ویران کرده ایم و در زمینه ی سیاه و خالی آن، اتهام می بندیم تا حتی دودمان اندیشه و فکر، نیست شود. در اطراف ما، در زنده گی ماتمبار روستایی، بی هویتان ایده زده، همانند ماشین های حذف انسان و زنده گی او، در مانده در شناخت خود، سعی می کنند اعصاری را تاریخی کنند که در میان آن ها اندیشه، خشکیده می شود. ما پس از تعالی پنج قرن تقلا، در باتلاق شوم سیاسی، از سلفیانی بُریده می شویم که در ایام نفس های راحت آنان، برای انسانیت می پنداشتند در سرپناه و امن شعر بگویند و بنویسند و مجموعه ی بشری نام یافته ی

افغان، از گذشته های خویش، به پهنای مکتب هایی بیافزاید که بخشی از سرفرازی آدم به نام های مبارز و مدافع است.

هنرور، به مفهوم امروزی، به آدم هایی اطلاق می شود که با تمثیل پندار های فرهنگی، راه ها و روش ها را خلق و تصحیح می کند. ادای آدم ها در تمثیل هنری، بخشی از فرهنگ مدنی کنونی ست تا در نفس های آن، توحش انسان نیز اصلاح شود؛ اما در گذشته، کشورسازان، معماران و سیاستگرانی که برای خود پیرامون می ساختند (مرزها) و برای مردم سایه (کشور) نیز هنرورانی بودند که در واقع، بقای ما در زمینه ی گام های تاریخی آنان، تضمین شده است.

مجموعه ی هنرور، به طیفی از کلیت بشری گفته می شود که اگر در کرامت انسانی و عزت نفس، ذاتاً یکی ست، اما با بروز عواطف و احساسات، گاه در عمل به خلق شگفتی هایی می پردازد که از زمان پیدایش تاریخ در هزاران سال قبل، نمونه های آن در سیاست، در اراده و بازوی بزرگان، معماری و مدنیت آن از پنجه ها و دستان سازنده گان، و از طبیعت آن، مکتب های عظیم فکری برخاسته اند که در فراسوی خیال، تجلی می یابند و در نوسان چهار فصل، در پیوند به سردی ها و گرمی ها، ادبیات می سازند، که تاثیر آن ها به قدری ست که وقتی مایه می گیرند، شگفتی تخلیق یک شهروند شهر های سرد، خنک خوش یک گرمزده ای می شود که آن را دورتر از او، در شهر های آفتاب زده می خواند.

یک طیف متفاوت بشری که گفتیم در کرامت و عزت نفس، در ذات یکی ست، اما با توان بروز اندیشه ها که عمل و آهنگ می شوند، در سمت و سوی زنده گی، به میزانی نقش دارد، که خواسته باشیم با مهندسی مولفه های اقتصادی و سیاسی، به امور مردم و مملکت برسیم. چرا هنروان ویژه اند؟ سوالی ست که پاسخ آن در بازتاب افکاری یافت می شود که در اجتماع مردم، اگر نوستالژی باشد، دیرینه ای است که از بزرگی ها و سرفرازی ها می گوید، و اگر حال باشد، از اثراتی محظوظ می شویم که به خرد جمعی مبدل می شوند.

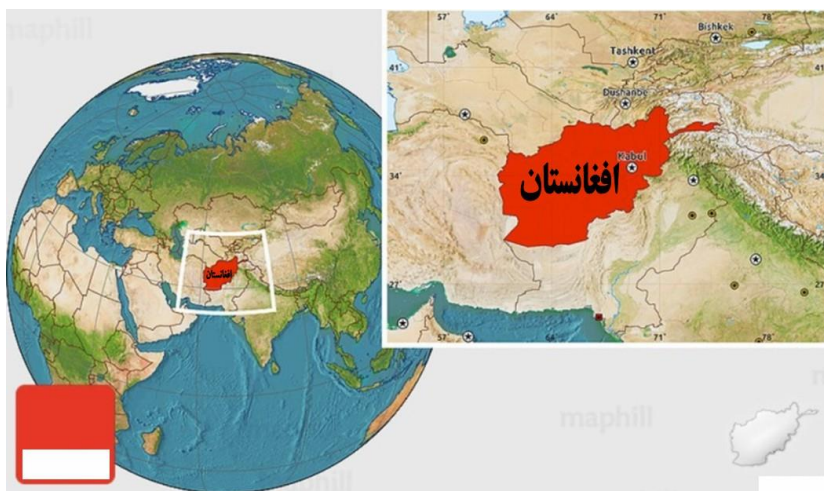
مردم ما بیداری ها و نگرانی های خویش را از حافظه ای دریافت می کنند که آنان را به حیاط کردار نیاکان بزرگ می کشاند و در استمرار حیات کنونی، مراقب اند آن چه در چپ و راست شان، به تحریک مصالح انسانی کمک می کرد، روایت مهر کدام آدم هاست که بیشتر اندیشیده اند و عمل کرده اند.

تفاوت های انسانی، زمانی آشکارتر می شوند که تخلیق انسانی، از صورت معمول می گذرد. ما در افغانستان عزیز، بیشتر مدیون آن هنروانی هستیم که در ۵ دهه ی اخیر، مدام مبارزه کرده اند و مهمترین بنا و هنر خویش (ملت و مملکت افغانستان) را به یادگار گذاشته اند.

نام ما با نقر واضح در گوشه ای از زمین بزرگ، در ۲۴ ساعت یک روز، با ۳۶۵ روز یک سال و در گردش زمین در فضای لایتناهی، معماری بزرگ و جاودانه ای ست که هنروانی آفریده اند؛ و این، مهمتر از همه است.

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۵۸ /



زنده گی ادبی؟!!

در ادبیات زبان دری، زنده گی به معانی پدیده های عرفانی، می و معشوق، نکوهش و ستایش و امرار معاش در دربار شاه نیز آمده است؛ هرچند تقابل سیاسی، منشه ی این زبان می شود، اما محتوای فرهنگی آن نیز تزویر و نیرنگی دارد که وفرت پرداخته های مجهول را می زاید و در مفاهیم آن، هرج و مرج تبانی و بدبینی گذشته و حال، تبارز می کند.

ستیزه گران معروف (شعوبیان) که از سوی غزنویان، زخم های کاری خورده بودند، سیمای زنده گی را در ادبیات دری، ماضی فراموش شده، اما دست کاری ای ترسیم می کردند تا شان آنان در میزان سیاسی، متخاصمی را معرفی نکند که می بافد و می روید، اما جایش را عنصر خیال او، در ستیزی پُر می کند که هزار سال پس از آن روزگار، حامیان آن فرهنگ و میراث، هنوز هم زمان حال را فراموش کرده اند و عقده دارند که زنده گی خوب آنان در ورای تاریخ بوده است.

ترسیم زنده گی در ادبیات دری، نمایشی از مضحکات و روایاتی نیز است که مُهر عقب مانده گی آن در تارک فردوسی می درخشد و شاهنامه ی این مایه ی تایید جعل، هیاهو و غوغایی ست که چند شهزاده و شاهدخت، عشق می ورزند، زاد و ولد می کنند، به تماشا و مبارزه ی دیو ها می روند و در این سلسله ی اجدادی و ابایی، کاری ندارند جز خوردن و خوابیدن، اما وقتی فعال می شوند تا به اصطلاح

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۶۰ /

معنی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک تحلیل شود، روند چپاول و تاراج های تاریخی شروع می شود تا توده های قربانی، زنده گی خویش را با عزیزان مذکر و مونث، تقدیم چند پهلوانی کنند که پاسخ سلطان غزنه (محمود) به فردوسی شعوبی: «از چنین رستمی در لشکر من هزار اند»، هنوز هم پاسخ منطقی پس از هزار سال به مجوسان/ فارسیان و حامیان شان است.

زنده گی، متن آشکاری در آن جای ادبیات دری نیز است که امیری، شاهی یا مادینه ای نشسته بر تخت حاکمیت می خورد، می آشامد، زاد دارد و خواب، اما وای به حالی که هوس کند.

شرح مبارزات و کار روایی های قهرمانان در ادبیات دری، باز هم مثالی برجسته تر از شاهنامه ندارد که چه گونه افرادی از دیوانه خانه ی اشرافیت ساخته ی تخیل شاعران مزدور، به جان هم می افتادند و پدر و پسر (رستم و سهراب) دوست و رفیق، پیر و مرشد، در نفهمی از حال هم، انرژی به خرج می دادند و این حوادث پس از هزار سال، وقتی با دقت حوصله ی دنبال حقیقت، تبیین می شود، مفهوم زنده گی را در حالی تبارز می دهد که روزگاران گذشته نیز در انارشیسیم، سادیسم، شوونیسم و ایسم های بد دیگر، نمونه های زیادی داشته است.

اگر مخدر تسکین عقده ها را کنار بگذاریم، گذشته گان بسیار عتیقه، نیز جزو کسانی بوده اند که مشکل داشته اند و ترسیم زنده گی آنان می گوید: حیات آنان، ادوار نزاع برای خوردن همدیگر بود.

در این بینش، زنده گی در بخشی از فرهنگ ما(زبان دری) از مسیر هزار سال، در مداحی، می و پیاله، عرفان های مذموم و نوستالژی گذشته هایی که هستی یک آفرینشگر در گرو خیرات یک رهبر بود، به رسمی می ماند که اگر پیرامون خویش را در آینه ی آن بنگریم، دشوار است به درک مفاهیمی نایل شد که با صد ها مولفه ی عصر تکنالوژی، تحرک را اصل می دانند.

غمبارگی و غم درونی که به نام عرفان، زنده گی در ادبیات دری می شود، در رسم سنت آن، به خصوص در کشورهایی که از این فرهنگ متأثر اند، ضرورت بازبینی به جمود فکری و جسمی ای را اهم می سازد که می بینیم، قایل شدن به محتوای ادبیاتی که با سیاست تولد می شود و از مسیر تجلی شاعران مداح، وسعت می یابد و بالاخره در میان بخش هایی از مردم برای تبادل کالا و روابط اجتماعی، واسطه می شود، در نفس خویش، گونه ای از مُعضل دارد که سر در گریبانی ادبیات آن، به تانی بی تامل می انجامد.

زنده گی ما در گرو تعریف های ادبی، تا حدی منجمد است. قایل شدن به عرفان در حدی که جلو تحرک اجتماعی تغییر را می گیرد، هرچند در اندرزیات گذشته گان، در شیوه های نوشتاری کان و کیف نظم و نثر، مسرت بخش است، اما باید اذعان کرد که به تحرک اجتماعی جهت جهش، صدمه وارد می کند.

مثال زنده گی در حلقات مرید و مرشد، شیخ و صوفی که اکنون در حواشی شهرها، اما در متن بازمانده های قدیمی، هنوز رونقی دارد،

هرچند با تعیین افاده های اخلاقی خاص، شدت تنازع را نفی می کند، اما سفارش آن برای پرهیز از تغییر که عمق معانی آن را به نام فنا می شناسد، مشکلی ست که از روزگار رنسانس نو (سلطنت اعلی حضرت امیر عبدالرحمن خان) تا کنون نیز بخشی از مردم ما، حتی آنانی را که از مظاهر تحصیلات نو (مکتب و پوهنتون) مستفید شده اند، وامی دارد به زنده گی به گونه ای ننگرند که باید در زمینه های آن، فرصت های هرچه بهتر شدن را فراگرفت.

در کنار ما در همه جایی که متاثر از برداشت های فرهنگی قدیمی است، صد ها مفهومی در گردش و مستمر اند که هرچند قدر می شوند، اما با تاثیر تقدس، از محک اخلاقی، فرار می کنند.

ما در افغانستان، حتی نیاز داریم معنی زنده گی را نیز باز بینی کنیم. زنده گی در ادب دری، اگر جلوه هایی از انزوا و حاشیه نشینی است، در حیاط مذهبی طرد می شود و در دایره ی سیاست، قماربازی با هستی میلیون ها مردمی است که این جا را از کیاست گذشته گان خویش، به ارث برده اند.

زنده گی ما، باید زنده گی مردمانی باشد که نباید فکر کنند از جرس کاروان، عقب مانده اند. این افاده، خیلی کهنه است. در روزگار ما با سرعت تکنالوژی، به جلو می روند و اگر از آن عقب بمانیم، تنها فاصله ی آن کافی ست تا در هیچ مداری عدم دسترسی، سعی برای پیوستن، شاید حتی به خلوت هایی آسیب بزند که کسانی در حاشیه های زنده گی، کتاب های مردمان خیلی قدیمی را می خوانند و از

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۶۳ /

تفسیر آنان، به پیرامون به قبرستانی می نگرند، که هرچند در آن نفس می کشند، اما می پندارند مُرده اند. مُرده های قبل از وقت، تامل فرهنگی مکدری ست که با تاسف، از متن ادبیات ما همچنان منشه می گیرد، و مقدس شمردن می شود.

سروری برای آزمون الهی

درست در خاتمه ی ماه مبارک رمضان، پس از یک ماه ریاضتی که با تحریم خورد و نوش به همراه است، سه روزی را می آغازیم که به نحوی عزای شکم را مداواست. این سه روز، ایام عید سعید فطر هستند که با خاتمه ی رحمت حق، سرور و شادمانی آن به شمار می روند:

عید آمد و عید آمد و آن بخت سعید آمد

برگیر و دُهل می زن کان ماه پدید آمد

بگذشت مه روزه و عید آمد و عید آمد

بگذشت شب هجران، معشوق پدید آمد

عید آمد و عید آمد، یاری که رمید آمد

عیدانه فراوان شد، تا باد چنین بادا

ملای بلخی / رومی

عید از جمله ی واژه گانی ست که همانند بسیاری از واژه گان خیلی آشنا، با معانی خوش، همنوایی دارند. هر سال در کشور های اسلامی، دو موقعیتی وجود دارند که با نام عید، به سرور، احترام و تحمل پذیری ها وضاحت بیشتری می بخشند.

در یک معنای عام، عید، به روز هایی گفته می شود که شادمانی و سرور از ویژه گی های آن به شمار می رود. با فرارسیدن هر عیدی، برای سرور و شادمانی آماده می شویم، اما از کنار وسعت آن، بی توجه به عمق معنی، گذشته ایم.

«عید»، لغت عربی است و از کلمه ی «عود» این زبان، گرفته شده است. «عود» به معنی بازگشتن، دوباره برگشتن و در معانی چون معاودت، عیادت و جویان کردن، آمده است. کلمه ی «عید» در مفهوم اسلامی آن، بی تردید با ظهور اسلام، پیوند ناگسستنی دارد، اما این موضوع، برهان این نیست که قبل از عید، جشن و سروری، میان ملت هایی که به اسلام گرویده اند، وجود نداشته باشد. میراث های گذشته ی ما، با نماد های نیکوی آن ها حتی قرن ها پس از ظهور اسلام، چنان در تار و پود مردم، ریشه دوانیده اند که تا امروز نیز تجلیل می شوند.

مردم ما قبل از اسلام نیز به شادی و پایکوبی می پرداختند که حرکات موزون اتن ملی، از یادگار های بسیار کهن آن است. این نشانه ی قدیم ترین رسوم فرهنگی ما، نماد آشکار باور هایی ست که مردم در خوشی ها تبارز می دادند/ می دهند.

با گسترش حوزه های جغرافی و اندیشه یی اسلام، راهی گشوده می شود هموار، و قوت آیین الهی (اسلام) که سنت های گذشته در برابر آن، به ویژه رسوم و خرافات مردود مجوس / فارس، هیچ شمرده می شدند، باعث می شود به استثنای آن چه بعداً در جریان قرن چهارم هجری، توسط سلسله ی منفور سامانی، احیا یا جعل شدند، بعضی از داشته هایی منفی قدیمی که مذهبی بودند نیز کنار گذاشته شوند.

عید با فلسفه ی ارزش های اسلامی و همانند سایر داشته های این آخرین آیین الهی، فقط در محدوده ی شادمانی ها و خوشی ها قرار ندارد. تقابل و برخوردی که بر اثر فلسفه ی آن میان مسلمانان به وجود

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۶۶ /

می آید، وسیله ای ست برای کنار گذاشتن کدورت هایی که پاسخی برای برون رفت نمی یابند.

با تاثیری که ارزش های گرامی اسلامی بر زنده گی مسلمانان گذاشته است و تمام شوئن آنان را شامل می شود، ادب و فرهنگ پُر بار سرزمین ما نیز متأثر از آن می شود. به ویژه زبان دری و اندیشمندان دری گو، بر مقام آن ارج ها گذاشته اند:

ای خداوند عید روزه گشای

بر تو فرخنده شد چو فرهمای

مسعود سعد سلمان

کمتر اندیشمند و نامور زبان و فرهنگ دری، وجود داشته است که متأثر از ارزش های والای اسلامی نبوده باشد. این موضوع در آثار آنان تجلی بسیار دارد و «مثنوی معنوی» ملای رومی / بلخی، بهترین نمونه ی آن محسوب می شود.

عید، جزو ارزش های والای اسلامی و الهی، در اندیشه ها و آفرینش های ادیبان دری، به وفرت وجود دارد. آنان کوشیده اند با تفاسیر گوناگون، اعتقاد بر باور های اسلامی و ضمایم آن در مقاطع زمانی مختلف باعث شود نفوذ آن فراتر از برداشت های دینی، جزو قاموس شادمانی های مردم، به ویژه در ادب و فرهنگ ما نهادینه بماند.

توجه و انگیزه هایی که از عید منشه می گرفتند، ژرفاگونه بر باریکی هایی منتهی شده اند که ادیبان دری گو، رشته ها و نکات آن ها را تعقیب کرده و بر نمودار های مختلف آن ها پرداخته اند.

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۶۷ /

آن چه تا اکنون دنبال کردیم، شمه ای بود که چه گونه عید در تار و پود فرهنگ ما رسوخ کرده است و متقدمان بزرگ ادب دری، چه گونه از آن متأثر شده اند و تحت تاثیر آن، مسرت و شادمانی را تعریف کرده اند؛ یعنی در روزهای عید، مسرتی که در پی آزمون الهی، اتفاق می افتاده است، ایام عید را خوش تر می سازد. به این معنی که فراغت جمعی امت مسلمه از واجبات، سنن و فرایض، آنان را در زمینه ی مسرتی دل خوش می سازد که می بینند «همه» خوشحال اند.

حافظ! منشین بی می و معشوق زمانی

کایام گل و یاسمن و عید صیام است

حافظ

پدیده ی عید با عمری بیش از یک هزار و چهار صد سال، در یک مسیر طولانی، همراه ما بوده است. این پدیده یا هم یک ارزش بزرگ، با گذار از هر سده ای، رنگ و وارنگ فرهنگی نیز شده است. ادبیات زبان دری، این ارزش اسلامی را موضوعی معرفی می کند که موجد پاک دلی هاست.

اما تصویری که از ادب و فرهنگ عیدی داریم، با تفاوت هایی از گذشته، مثلاً در میان شهرها و روستاها، فرق می کند. روستاها با دوری، ولی در آغوش طبیعت، شاید صفای عیدی را بیشتر نگه داشته باشند. برعکس در شهرها، عیدها در میان نزاکت های مدنی، بیشتر با سروری مردمی گره می خورند که متأثر از عادت های نواند.

در قسمتی از این نوشتار، اشاره رفت که چه گونه انگیزه‌هایی که ناشی از تدین و پیرامون اند، قشر فرهنگی و قلم به دست را واداشته اند به تبعیت از آن‌ها، عید را با رنگ روزگار خودشان وصف کنند. این عطف توجه، نوعی از پیوند‌های روحی را مشروح می‌سازد که مردمان هر عصر و روزگاری، از ایام خوش در زمینه‌ای محظوظ می‌شدند که مقولات زنده‌گی شان به شمار می‌رفت.

تصور کنید وقتی در روزگار ما، پدید‌های فرهنگی در عرصه‌ی تکنالوژی، تبادل می‌شوند، مسرت‌های مردمان گذشته که در حد ما زنده‌گی نمی‌کردند، چه گونه فرهنگ‌های مسرت را باب می‌کرده‌اند. شاید توجه دری‌گویان قدیم به مثال عید، تعمیم این ذهنیت هم بوده باشد تا مردم را به یاد، ارزش و احترام به خلق‌روش‌هایی کمک کنند که دور از جنگ‌شمرده می‌شوند.

بخواهیم یا نخواهیم، با تغییر و تحولی که از تفاوت‌های اعصار به وجود می‌آیند، ارزش‌ها و باورها، اگر در گُل، چهره عوض نکنند، حداقل جامه عوض خواهند کرد. بنا بر این، حفظ جوهر ارزش‌هایی که به مردم ارج و احترام، دوستی و صمیمیت می‌بخشند، پهلوی مهم دیگر کار فرهنگی ما به شمار می‌رود که نباید فقط در ظواهر یا عادت استقبال از عید‌ها، فراموش کرد.

سهم زنان افغان در فرهنگ های خوب

جبر زمان باعث شده است با مراجعه به تاریخ، بیشترین درخشش را در نام هایی بیابیم که در وجود مردان، خلاصه می شوند. با ظهور اسلام و پرتو آن در سرزمین های ما که با موهبت الهی قرآن، به همراه بود، روزنه های بسیاری برای اندیشه های نو و محور رسم های سیاه و تاریک گذشته، گشوده می شوند.

در پایان حاکمیت های مستقیم اعراب و آغاز سلسله های سرزمینی، رونقی به مشاهده می رسد که با فهرست بزرگی از نام های دانشمندان، اندیشمندان، شاعران و نویسندگان، تاریخ ما را متنوع کرده اند؛ هرچند بار منفی جریان هایی نیز محسوس اند که به فرهنگ های جعل، تزویر و تنازع (خراسانی - فارسی) انجامیده اند.

آفرینش های ادبی این دوره ها که از سلسله ی صفاریان آغاز و تا سقوط حاکمیت تیموریان هرات، ادامه می یابد، توأم با کثرت، محتویات متنوع دارند که در کنار غنا، رفتار های مختلف اجتماعی را شناسایی می کنند.

همان گونه که اشاره رفت، مردان بزرگترین صف داران افتخارات این سرزمین اند، اما این تراکم با تیره گی زمانه، هرگز باعث نمی شود نقوشی گم شوند که در واقع هستی انسان ها در وجود آنان تکمیل می شود.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۷۰ /

با فرامین الهی (کرامت و اصل برابری زن و مرد) و حوادثی که گاه زمینه های اتفاقی را به میان آورده اند، زنان کوشیده اند با تکیه بر آن ها از لحظه ها و لمحہ هایی سود ببرند که بعداً نام آنان را بلند کرده اند. مثلاً رونق فرهنگی، قریحه ی زنان و دختران را معرفی کرده است و وسعت فکر و نظر خاندان هایی، بانوانی را تشہیر می کنند که از گوهر شاد تا ملالی، نام دارند. بنا بر این، تصحیح تاریخ، به ویژه تاریخی که ایده زده است، نام ها و اندام هایی را متبارز می کند که قسم معمول فضای خشن مرد زده نیست.

رابعه ی بلخی، گوهر خاتون، گوهر شاد بیگم، نازو انا، زرغونه انا، عایشه ی درانی، ملالی، سرور سلطانه، ملکه ثریا و صد های دیگر که پس از سلطنت شاه امان الله تاکنون، حضور اجتماعی و گسترده ی بانوان افغان را معرفی می کنند، تنها تعریف تاریخی نیست، بل این وجود (زن) در هستی اجتماعی ما با ظرافت ها و توانایی ها دنبال فرصت هایی بوده است تا ثابت کند چه قدر موثر است.

رسمیت حضور بانوان افغان با تاسیس «جریده ی ارشاد النسوان» و «مکتب ملالی»، این طیف بدون شک جامعه افغانی را وارد مرحله ای می کند که با ثبوت آن، حرف و حدیث نفی و کنار گذاشتن شان، دیگر توهین به مقام آدمی شمرده می شود.

گسترش مراکز آموزشی و میسر شدن زمینه های گوناگون کاری و هنری، طیفی را که در گذشته، البته در قیود جمود، درجه دوم شناخته

می شد، و امتعه ای بود که حتی در بازی های سیاسی برای وصل و فصل وسیله می شد، برای همیشه از اتهام «ضعیفه» می رهاشد.

اما در نخستین سد پس از رسمیت، بانوان افغان پس از سقوط حاکمیت امانی، بار دیگر در بند یخخانه ی ارتجاع، سیاهی خورده اند. در این مرحله که بعداً در نمونه های دیگر (حکومت ملایان) تاریخی می شود، هر چند تواریخ مکدر، تکرار می شوند، اما نفس زنده ای که دیگر خودش را شناخته بود و نیاز به خودش را ارج می گذاشت، در حصارها نیز آماده می شود تا پس از فروکش جهالت ها، با قامتی برخیزد که با شکوه تر از قبل بود. این حضور تمام عیار، یک نشانه ی خوب دیگر نیز دارد. رسم پذیرش توانی که نه فقط اعضای خانواده هاست، بل بازو می شود و با ایفای نقش تمام عیار (در تمام عرصه ها) به نیازهایی پاسخ می گوید که بخشی هم نیازهای خاص خودش است.

روان شناسی رسیده گی امور زنان توسط خودشان، مصایبی را وقایه می کند که در جهالت های گذشته، یک زن حتی برای بیان قواعد زنانه گی، همزبان نداشت. روزی رییس جمهور کرزی با خطاب به انحصار روحانیت مرتجع، ارزش اجتماعی زنان افغان را به رُخ ملایانی کشید که حتی مادر، خواهر و دختران خودشان را درک نمی کنند.

«آنان، ناموس ما را نیز محتاج بیگانه ساختند. کرزی»

بلی، روزگاری با بسته ماندن درب درمانگاه های زنان افغان، نوامیس ما در تیرس دست و نگاه مردان بیگانه، تداوی می شدند؛ هر چند منطق

دینی «ضرورت باشد، روا باشد»، فراخنا دارد، اما بر هیچ کسی پوشیده نیست که بیان راز جنسیت به همراز (همجنس) راحت تر است.

بانوان ادیب و قلم به دست افغان، در نشریاتی که از رسمیت خودشان، زمینه های ابراز وجود شده بودند، شجاعانه فرهنگ سازی ها کرده اند. با تاسیس د «میرمنو تولنه»، فعالیت های بانوان آگاه افغان در یک هماهنگی بهتر قرار می گیرد و نام های برجسته ای چون صالحه امین اعتمادی، شکریه رعد، نفیسه عباسی، پروین علی، رقیه ابوبکر، ماگه رحمانی، حمیرا سلجوقی، معصومه عصمتی وردگ، سامعه عبادی و دیگران، طیف نو ملالی ها و گوهر شادها می شوند.

این فرهنگ سازی ها، عقبه/پشتوانه ی آن زنان و دختران افغان است که پیمان بسته اند به عقب برنگردند؛ زیرا می دانند در حاشیه های زنده گی افغان های کنونی، توان هایی پوسیده می شوند که تا عمق تاریخ، توده های کثیر انسانی را با تعریف بد، متهم و زندانی ساخته بودند، اما در جهالت آن، منکر می شدند/ می شوند که از دامان چه موجودی برخاسته اند. در واقع توهین به زن، توهین به خلقت است.

یک اصل ساده وجود دارد که اعتدال، بدون توازن، به وجود نمی آید. بر این اساس، عدالت اجتماعی باید از جایی آغاز شود که تقسیم انسانی قدرت است. با کنار گذاشتن یک بخش مهم توانایی در حاشیه های مطرود اجتماعی که هنوز در حیات روستایی، تحمیل می شود، از ظرفیت هایی محروم می شویم که در احتیاج آشکار به منابع، حتی نیروی های انسانی ما را نفی کرده اند.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۷۳ /

سهم بانوان در فرهنگ های سرزمین ما، تا زمانی که بر اساس منطق تقسیم قدرت بشری، کامل می شود، در جلوه های آموزگار، از دامان مادرانی که اگر آگاه بوده اند، فرزندانى تقدیم کرده اند که تاریخ ساز شده اند، تا افزودی های علمی و فرهنگی که در تمام آن ها لحاظ روان شناسی، به آرامش هایی می رسد که در دو سوی این خلقت زیبای هستی (زن)، بیش از همه اعضای خانواده ها، خود از ضمیری بگویند که کنه ی وجود آنان است. این تبارز عمق ترین احساسات، بی هیچ شائبه ای، تکمیل مقام بشری است.

شرح تصویر:

زنان و دختران تحصیل کرده و فعال مدنی افغان.



قبرستان

با هزاران درود و رحمت بر جامعه ی روشنفکری ایران، که کسی همانند زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، از چکاد آن، ما را هشدار می دهد: هرچند همسایه ی غربی در تولید ایسم فارسی، غرض سیاسی دارد، اما اگر از مدرک سال ها رنج و تلاش ناموران فرهنگی این خطه، در زبان خود در حالی آگاهی یافته ایم که در خانه ی هر افغان، نماینده گان موثر و محترم شان (کتاب های غیر سیاسی دری ایرانی) یآوری می کنند تا در گستره ی تجربیات تخلیق و ترجمه، خواننده گان افغان، بر تلاش های خوب مردمان بی آلاشی لیبیک بگویند، سهم تلاش های آن ایرانیان آگاه نیز مهم است که با واکاوی، تدقیق و بازنگری تبیین کرده اند در جریان فرهنگی ایران، بخشی منتشر شده است که جرثومه های تعصب مجوس / فارس را می زداید.

آشنایی با کارکرد ها و آثار روشنفکران ایران، مانند منوچهر اقبال و زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، و فهم باریکی ها بر اثر تلاش های کسانی چون دکتور عبدالله شهبازی و دکتور رضا مرادی غیاث آبادی، احترام ما را در حالی نثار روشنگر های دری ایرانی می کند که می دانیم کارنامه های مخرب مزدوران حاکمیت پهلوی با تولید سرفصل های فارسیسم، گورستانی را به وجود آورده اند که حیات فرهنگی مردمان منطقه را دفن می کند. این بدخیم با مصادره ی هویت ها و تاریخ دیگران، قباله می سازد تا در هر کجایی که ضمایم آن (تشیع و فارسی)

کاربردی داشته باشند، مردمانی بهانه یابند تا در زمینه ی ستیز آن، عمال بیگانه، نفوذ کنند.

بررسی و تدقیق زبان به اصطلاح فارسی، نه آن اقیانوسی ست که کسی در فیس بوک قیاس داده بود- که بنا بر این باید مامن نهنگ و ویل نیز باشد- بل با صد ها جانور وحشتناک دیگر که با هرزه سرایی ها و هتاکی ها، بی شک به گوینده ی به اصطلاح مجوس / فارس اطلاق می شوند، این پدیده را غیر معمول معرفی می کنند.

اکنون که از خط سرخ جاهلان گذشته ایم، بایسته است برای درمان آلوده گی های فکری و کاستن از جغرافیای تعصب، درب گورستان های فرهنگی را ببندیم. اگر نیازی بود، معقول نیست توغ و جهنده بز نیم تا در زمانی که نیازمند دانش زمان حال استیم، زیارت برپا شود و اوقات مردم، صرف تضرع بر رفته گانی بماند که پاکی و صفایی قبور آنان نیز نیازمند صرف وقت ماست.

در جلو ما در عرصه ی فرهنگی، تجلی برداشت های مردگانی به نام صاحبان اندیشه، اما تفکیک نشده اند که وقتی پندار آنان را تفسیر می کنیم، در چه زوایای قرن بیست و یک، معقول اند؟

قبرستان ها نیز نماد های فرهنگ هایی هستند که فرهنگیان آن ها هر یک در سده ها و اعصاری بر قبور دیگران غور کرده اند و در ماوای دورتر از آن ها، سعی کرده اند از خلوت هایی نیز حذر کنند که مازاد افکار و اعمال کسانی بودند که دیگر نیستند.

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۷۶ /

چند ملاحظه ی فرهنگی بالای ابواب فکری گذشته گان، وجود دارد؛ هرچند استمرار تجربیات علمی که این نوعیت، به مولفه ها و مقوله های ادبی انجامیده است، یک سویی نگرش بر نفی دایره ی رفته گان را تنظیم می کند، اما در دل بسته گی های فرهنگی ما، بخشی از خواسته ها، نگرانی ها و بینش مردمانی که سده ها قبل زیسته اند، دچار تردید می شود.

هنوز در خلوت های فرهنگی ما، مردمانی به تبعیت از خانقاه نشین ها، به استادی و شاگردی نشسته اند و دور از هیاهویی که حد و مرز نمی شناسد، سعی می کنند در خلوت هایی که گاه تا حد نفی زنده گی منزوی می شوند، جامعه را متاثر کنند.

ما چند گونه قبرستان داریم: قبرستان مرده ها، قبرستان زنده ها و قبرستان اندیشه های مُرده. در قبرستان مرده ها، زنده گی بر فراز گور هایی می چرخد. شب و روز، برف و بوران و باد و خاک، همانند پریشانی های روی دریا، اما نمی توانند آرامش های درون قبر را برهم زنند.

در قبرستان زنده ها، زنده گی، اما در تردید مجموعه ای که می پندار می میرند، تقلا می کند. مکتب های عرفانی که به ویژه در گستره ی دین، فرقه ها را ساخته اند، در تردید زنده گی، مرگ را وعده می دهند. شاید به این دلیل باشد که هر جا، ایده ی عرفان، راه یافته است، تحریک جمعی برای دفاع و جهش، متروک می شود.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۷۷ /

اما قبرستان اندیشه های مُرده، اشباع نوع نگرش هایی ست که بنده گانی در روزگاران خودشان در احاطه ی دنیایی که اگر از ملزومه های دنیای ما منفی شود- بسیار کوچک می شود- در حسرت سوخته اند و آیه ی یاس آنان، ولو در حد میراث فرهنگی، زنده گی زنده گان امروزی را تهدید می کند.

در گستره ی گور ها، گور های مرده گان و اندیشه های مرده، اگر به تبعیت قایل شویم، نباید فراموش کرد که طبیعت، سهم ما(فنا) را کنار گذاشته است؛ اما در نیاز های بازنگری، ملزم استیم قبرستان اندیشه های مرده را کنار بگذاریم. رسم احترام به رفته گان، نباید باور ها به ایده هایی باشد که مردم ما را تهدید می کنند؛ در نیستی های تحمیلی، نیز به قبرستان بیاندیشند.

بخشی از قبرستان اندیشه های مُرده، در کتاب های مردمان قدیم، جا گرفته اند. مُرده باب مردمی که در زمان خودشان مشغله داشته اند، تفسیر آنان از زنده گی را اگر یاس آلود باشد، به تکدر همان زمان حواله می دهد؛ و اگر شادمانی ست، نیز در احاطه ی کوچک(کمبود تنوع) به همان میزان در بر می گیرد.

قبرستان های زمان ما، خیلی بیشتر از قبرستان هایی اند که تنها مرده گان می خوانند. قبرستان های فرهنگی در کتابخانه ها، خلوت ها و در خانقاه های مردمانی که حتی زنده گی را سنتی می شمارند که درست آن گویا از گذشته گان می رسد! در این منظر، هرچند سعی برای جهش مدنی، آرمان و آرزوی ماست، اما در عقبه ی ما، بخشی به نام میراث

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۷۸ /

فرهنگی دنیای رفته گان، از سرعت می کاهد تا با پاپیچ های تردید،
خوب و زود، تصمیم نگیریم. آن چه از گذشته باقی مانده است، بی
آلایش نیست!



اثرات توهین

تجربیاتم در بیش از یک دهه کار گسترده ی فرهنگی، رسانه یی و نویسنده گی، در خوانش جوانب مختلف مخاطب، به شدت هشدار می دادند: انتخاب چهارچوب، قالب یا شیوه ی زشت و توهین کننده که شماری در واکنش به عدم رضایت خویش بروز می دهند، در اوج تبعیت، معامله ای به زشتی یا بدتر از بد می شود.

عموماً رو آوردن به ادبیات رکیک، ناشی از عدم توان در بحث یا تبادل افکار است. کسانی که از ماهیت یا نحوه ی ارابه ی کار مخالف، ناراحت می شوند در این صورت، در قواره ی کسانی که چیزکی از قلم پردازی می دانند، در تفصیل کار فرهنگی یک دهه ای که گذشت، حجم بزرگ از کارنامه ی بسیار زشت، وقیح، مبتذل و غیر اخلاقی ای را نیز بر جا گذاشته اند که بیشترین از آدرس های نشرات خراسانی، فارسی و آریایی، در آن چه به نام آزادی تحمل می کنیم، در حالی که حقارت نویسنده گان آن ها را بیشتر در برابر پشتون ها، هزاره گان و ترکتباران افغانستان می دانیم، اما در عدم درک پیامد کردار زشت، بسیار دیر، کسانی را متوجه کرده اند. آنان نمی دانند که طرح مسایل فرهنگی و تاریخی، زیر نام های خراسانی، فارسی و آریایی، به اندازه ای دلخور، دلگیر و رکیک شده است که بدون شک معادل فحش و توهین به شمار می رود.

حداقل در یک مورد (چاپ یک کتاب جالب در مورد زبان دری) که بسیار نو، بکر و با مجموعه ای از دلایل و اسناد دست اول ارایه شد، رویکرد کسانی را تجربه کردیم که شماری در حد بزرگسال و شاید محترم هم نتوانستند در برابر منطق این کتاب، حداقل آن چه را نمایش دهند که در قرائت های فضولی برتری و هژمونی فرهنگی، وقتی ژست و اکت خراسانی و فارسی می گیرند، گویا این آدرس ها، انبار اخلاقیاتی اند که اگر کارستان غیر اخلاقی تمام کسانی را از نظر بیاندازیم که از مولانا تا سعدی و حافظ، تجربه ی ادبیات وقیح و به اصطلاح امروز پورنوگرافی دارند، به درستی مفهوم نشد آن اخلاقیات ادعایی گویا نهفته در خراسان بازی و فارسی بازی، چرا ظاهر نمی شوند که در برابر هر کردار غیر خودی، چندین دهنه ی زشت خراسانی و پارسی باز می شوند و چنان گند و تعفن بیرون می دهند که آدمی می شرمد، کسانی که این ها را می گویند و می سرایند، معنی ادب، نزاکت و اخلاق را می دانند؟ باری با فهم این که «اگر خاموش بنشینی، گناه است»، هر چند «پاسخ ابلهان خاموشی ست» و «چون در پستی پیش آیدت خمیده رو» یا «با سفله گان، طریقه ی تسلیم حکمت است»، اما می دانستیم که اگر پاسخ نگویم، طیف وقیح و بی شرم که بر اثر توجیه اغراض، دهن گنده می کنند، چند بار دیگر، زشتی خواهند کرد. در مثالی با دو پاسخ، سراغ کسی رفتیم که فقط با خوانش یکی آن، باوجود این که در توهین به تبار ما، تجربه ی بیست ساله داشت، گریان، نالان و سرخورده، ما را در فیس بوک بلاک کرد و در جمع پیروان

مبهوت، شاید به درستی فهمیده باشند که «زن به در کسی به انگشت که نزنند به درت به مشت». اگر کردار ما را، ولو در عدم پذیرش، کار فرهنگی تلقی کرده، بر اساس سلوک ادبی و رعایت احترام، جلو می آمدند و زشتی نمی کردند و در واکنش ما، به اصطلاح خود را بی آب و بی عزت نمی ساختند، به درستی که احترام می شدند و مساله در حد مقوله های ادبی یا فرهنگی، مطرح و حل می شد.

به هر صورت، گذشته از آن چه خودم تجربه کرده ام، دریایی از گنده گی و تعفن به نام نقد و اعتراض، به ویژه از آدرس های آن چه ارزش خراسانی و فارسی می خوانند در دنیای مجازی وجود دارد.

اگر بر اثر شدت پاسخی ناراحت شویم که روزی، حداقل کار بی شرمان را در معامله ی به مثل تمثیل کرده ایم، تا دیر نشده کسانی متوجه شوند که حجم بزرگ توهین و زشت گویی، به ویژه به جریان ها، اقوام و گروه هایی بسیار زیان آور است که پس از هفت ثور، در بزرگ نمایی چند قوماندان، چند سلاح به دست، رهبر و به اصطلاح عالم، در نظام افغانستان سهامدار اند و متوجه نیستند تشویق، بسط و تعمیم فرهنگ نقد غیر اخلاقی و فحاشی، از مدتی ست که در معامله ی به مثل، فرهنگ، دست آویز و حربه شده است تا جانب دیگر قضیه، با نشان دادن شومیت و زشتی های خیانت در جهاد (معامله با روسان)، حکومت ربانی، وحشت، جنایات، خیانت ها و روش های زیانبار ضد منافع ملی که به نام سهم قومی و رویکرد انحصارات اقلیتی می خورند، به کار بگیرند.

در واقع پشتوانه ی مفتخواران خاین برای خورد و انحصار که تا چند سال پیش، فقط بر اثر حساسیت ها و ملاحظات مصالح ملی، نادیده می گرفتیم و بر اثر آن ها، تمام جنایتکاران و جنایات پس از هفت ثور تا حال، افتخار و افتخارات شمرده می شدند، حالا در وجود هزاران سند، مدرک و صد ها ساعت فلم و اسناد صوتی، رسوا شده اند.

ابزار به کمک مردم آمده اند تا در زمانی که حربه ی توهین را تاریخی می کنند، سقاوی اول را به یاد بیاوریم و در حال، سراغ مردمانی بشویم که در جلو ما، می خواهند با خاک اندازی در چشم مردم، اغفال کنند، اما هرگز نمی توانند به بسط و نهادینه گی فرهنگی کمک کنند که نتیجه اش ساخت و ساز چند تابو و توتم به نام قهرمان ملی، شهید وحدت ملی، شهید ملت و غیره القاب و اوصافی ست که اگر بر اثر لطف حمله ی طالبان به مراسم جشن به اصطلاح پیروزی یا در واقع تحول هشت ثور نبود، بیش از یک دهه، روزی را جشن می گرفتیم که سرآغاز بدترین تواریخ ما در تجاوز به مردم، ویرانی، جنایت، خیانت و مزدوری بود و در چهار سال پس از آن، مملکت را ویران و ملت را به غم نشانند.

اثرات توهین، در جایی که به زشتی می روند، خیلی زود دامن گیر کسانی می شوند که متاسفانه در کسوت حداقل فرهنگی و بزرگ، شاید با اعتماد به نفس کاذب، اگر پاسخی نگرفته اند و در جسارت از آن، جری تر و وقیح تر عمل می کنند، اما غافل از این که هر عمل، عکس العمل دارد، روزی به سرخورده گی و سرافنده گی ای می رسند

که می بینند طرف توهین شده، دست به کار شده است و خیلی شدیدتر از او، پاسخ می دهد. بر این اساس، تمام هتاکان و رهروان فرهنگ دهن گنده گی خراسانی و فارسی در افغانستان از نیش ها و ضربه ها، سرخورده اند.

عمومیت پاسخ مردم به توهین، در حالی که لطف و کمالات عجیب دارد، از منطق و ترفند هایی حکایت می کند که اگر شماری خیال می کنند با برشمردن و ادای چند کلمه در صورت عامیانه و یا تحریف تاریخ، دیگری را تحقیر کرده اند، عین معامله زمانی به گستاخی می رود که در تصاویر ضم این مقاله آورده ام.

فحاشی، گستاخی، بی ادبی و بی نزاکتی از آدرس های خراسانی، در این اواخر با واکنش دیگری برخوردند که از تماشای تصادفی آن ها در فیس بوک، نتوانستم جلو خنده ام را بگیرم.

اکنون کسانی که با تخلص های خراسانی، به نقد افغانستان و افغانان می پردازند، مانند شماری خواهند شد که پس از نشر تصاویر ضد خراسانی در دسته های چند صد نفری، خیلی زود تخلص های خراسانی شان را تعویض می کنند.

منطق عوام در پاسخ به زشتی ها نیز به قوت و ابتکاری تبارز می کند که تصاویر پخش شده در فیس بوک ثابت می کنند؛ احتراز و پرهیز ما از فحاشی و هتک حرمت، بایسته است خیلی زود مبدل به فرهنگ رعایت و احترام شود. چنان چه تاثیر روانی هتک حرمت، باعث شدت عمل در واکنش، نوع بدتر را می سازد، همان گونه تعمیم و بسط آن، مانع می

شود تا به درستی از کاستی‌ها و معایب خویش بگوییم و بر اثر منطق و آن چه واقعاً دخیل و مسوول استیم، قبول مسوولیت کنیم. بار دیگر گوشزد می‌کنم کسانی که از منظر توهین و زشتی به دیگران می‌بینند، یادشان نرود انسان‌های جایز الخطا، خاص قوم و یک جغرافیا نیستند.

ثابت شده است قیام برای احترام، در زمان واکنش، و جاهت را بیشتر می‌کند، اما ارایه‌ی توهین، نه فقط کارساز نیست، بل با شدت عکس‌العمل، تورم فرهنگ ابتدال را بیشتر می‌سازد.

در حالی که اثرات منفی توهین، فحاشی و هتک حرمت را عملاً دیده‌ایم و زیان آن‌ها بزرگ‌ترین مانع در برابر نقد سازنده و اصلاحی است، پرداختن به این حقیقت که «علاج حادثه قبل از وقوع باید کرد»، هرچند چیزهای واقع شده‌اند، اما چون هنوز وقت است، با احترام به یک دیگر، پُل‌های پشت سر را به تمامی ویران نکنیم.

اصل حرمت و احترام در نقد، ما را با درک نارضایتی دیگران کمک می‌کند با گشودن فصل گفت و گو، مستقیماً رفع مشکل کنیم و از حاشیه نویسی در زوایای تخلیقات کاری-فرهنگی دیگران، زمانی که زشت می‌شوند و مانند مرض مسری، مخاطبان را آلوده و به جان هم می‌اندازند، جلوگیری کنیم.

یادآوری:

تصاویر ضمیمه‌ی این مقاله، در پاسخ به زشتی‌ها در برابر کلمات افغان و افغانستان، در سراسر شبکه‌های اجتماعی، پخش شده‌اند. آوردن آن

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۸۵ /

ها در این مقاله، هرچند درست به نظر نمی رسد، زیرا به گونه ای در جهت اهداف منتشر کننده گانی می شوند که بسیار مورد تایید ما نیستند، اما برای اثبات ادعا، ناگزیر شدیم استفاده کنیم.



تقدیم به علاقه مندان^ی که خود را «خراسانی» می دانند!

خراسان، یک کلمه ترکیبی متشکل از دو جزء است:

خر- اسم حیوان

آسان - سهولت

وقتی کلمه ترکیبی «خراسان» با «ی» نسبتی می آید (خراسانی) به این معنی می شود:

«به آسانی خر شدن»

خراسانی، یعنی به آسانی خر شدن

یادآوری: تمام نوشته هایی که گویا خراسان را محل غروب یا طلوع آفتاب می دانند، دروغین؛ بی معنی و جعلی اند. خراسان، آخر زمین نبوده است که کسی نداند آفتاب در کجا می رود و از کجا می آید.



با زبان دری: مصطفی عمرزی

۸۶ /

تقدیم به علاقه مندانی که خود را «خراسانی» می دانند!
خراسان، یک کلمه ترکیبی متشکل از دو جزء است:

خر = اسم حیوان

آسان = سهولت

وقتی کلمه ترکیبی «خراسان» با «ی» نسبتی می آید (خراسانی) به این معنی می شود:
«به آسانی خر شدن»

خراسانی، یعنی به آسانی خر شدن

بادآوری: تمام نوشته هایی که گویا خراسان را محل غروب یا طلوع آفتاب می دانند، دروغین، بی معنی و جعلی اند. خراسان، آخر زمین بوده است که کسی نداند آفتاب در کجا می رود و از کجا می آید.



تقدیم به کسانی که خود را «فارسی» یا «پارس» می دانند!

معانی «فارسی» و «پارس» یا «فارسی» و «پارسی» در فرهنگ دهخدا:

۱- پارس: صورت دیگر از کلمه فارسی است منسوب به قوم فارس ...

۲- پارس: نام قوم فارسی.

۳- پارس: آواز سگ، بانگ سگ، عللای سگ، موعو، غنغف، وخواغ، ووعو، وکوک، و نوف.

۴- فارسی: فارسی بریدن، مقابل راسته بریدن، بریدن آهن و تیر است به طوری که مقطع عمود بر طول آن نباشد (مورب بریدن).



از فرصت‌ها استفاده کنیم!

چند سال قبل، زمانی که دکتور رمضان بشردوست، تابو‌ها و توت‌ها را شکست و نخستین امواج سهمگین نقد در داخل کشور به سیر آمدند، سطوح مختلف اهل فرهنگ و رسانه، با جسارت بیشتر به افشای رسوایی‌ها و خیانت‌هایی پرداختند که اگر کس یا کسانی از خیر اصلاح آن‌ها برکنار ماندند، در کردار و پندار کسانی گره دارند که در سیستم آلوده‌ی قومی، برای منافع شخصی، توجیه می‌یافتند. اعضای جبهه‌ی به اصطلاح مقاومت در همراهی کامل با نیروهای خارجی و تطهیر سیاسی، که گویا همان‌هایی نبوده‌اند که در حکومت ننگین ربانی می‌شناسیم، در دو طیف به اصطلاح قلم به دست و خسک‌های شامل نظام، حکومت پس از طالبان را به پرتگاهی کشانیده‌اند که اگر در حد گوش خوری رسیده‌اند، خجل می‌شویم که چرا در فرصت‌هایی که تابو‌ها و توت‌ها می‌شکنند، خاموشی اختیار می‌کنیم. رقیب دیرینه‌ی گروهک شر و فساد، خودآگاه یا ناخودآگاه به هدفی زد که در تلالوی آن، استقبال شادی برخاست. این مهم نیست که در بازتاب آن چه خودآگاه یا ناخودآگاه می‌گویند، برای پرهیز از شری که نفع سیاسی آنان را تهدید می‌کند، بعداً حاشیه برونند. مردم ما با استفاده از این فرصت، موجوداتی را تماشا کنند که سال‌ها پس از سقوط ریاست جمهوری شهید محمد داوود، در چپ و راست طیف‌های سیاسی افغانستان، گویا خاطرخواهان قومی، باوری و مردمی وانمود می‌شدند.

از این که جناح‌های درگیر دیروزی، در رسوایی‌های تقابل، «جهال محرک» می‌شوند، درس‌های خوبی می‌شوند که خاموش ماندن در برابر آنان، قبول زشتی‌هایی می‌شود که در ۱۶ سال گذشته، فقط دهن‌گنده‌گی‌های مخالفان پشتون‌ها، اگر جمع‌آوری شوند، به چند هزار جلد می‌رسند. نیاز به تعریف نیست که با هر بار تلاش روشنگرانه، مجموعه‌ای از اسناد و تصاویری را هم‌رسانی می‌کنیم که چه‌گونه حد برداشت‌ها در نازل‌ترین صورت سیاسی، شماری را به‌کوچه‌ها و جاده‌ها می‌کشاند و در روزهای ننگین ۸ و ۱۸، مردمی قواره می‌کنند که قواره‌ی نحس آنان (دو سقاوی) نشان می‌دهد خاموش ماندن در برابر «جهال» تنظیمی، به حد گوش‌خوردن می‌رسد.

کسی از دوستانم که از رُگ‌گویی و نیش انتقاد ما، گاه به شباهت‌های نقد «تشناب‌دار» شماری بی‌سواد دست می‌زند، در نمایش تعفنی که در اعتراض آنان، کمتر از دهن‌گنده‌های خر-آسانی، عاریایی و پارسی نیست، در همان ترفند مستعمل که دکان ناروا را می‌بندد و ظاهراً متظاهر به اخلاق و تهذیب می‌شوند و می‌نالند که «همه‌گیر» شده‌اید، در سفارش من به جست‌وجو در گوگل که از نام قوم شریف «پشتون» استفاده‌کنند، در این بهانه به آن آدرس‌ها و کمالات فرهنگی، ادبی و رسانه‌یی هم‌تبارانش رسید که باوجود فرومایه‌گی، نتوانست اعتراف نکند «کور خود، بینای مردم شده‌اند!» بازدید هر صفحه‌ی گوگل، او را به هزاران مضمون، مقاله، توهین، دشنام و بی‌ادبی‌های

می رساند که بسیاری در شمار جهال خراسانی، آریایی و پارسی، مردمان ظاهراً شناخته شده اند.

اگر رویکرد نقد «همه گیر» می شود، بهتر است به جای سفارشات ظاهراً اخلاقی، در فرصت های بیان و جسارتی حاشیه نروند که زمانی در صفای خاطر دکتور بشردوست و گاه در خودآگاهی و ناخودآگاهی یک رهبر تنظیمی، فرصت می سازند کسی از «جهال» تحریک شود یا نشود، خموش ماندن در برابر کسانی که معنی «جواب ابلهان خاموشی ست» را نمی دانند و «با سفله گان، طریقه ی تسلیم حکمت است» را ترس می پندارند، اگر به سرحد خوردن گوش یک هموطن ما می رسند، فردا به حدی می شوند که از طرح ها و اجنداها با رورا باکرها، تباری با ایرانی ها (نصب لوحه برای جاسوسان)، پشتون ستیزی های بی شرمانه به نام افغان ستیزی و تداوم انحصار دارایی های دولتی که دولت را در شباهت به اواخر حکومت نجیب، به منجلابی کشانیده است که حالا از تریبون آلوده گی صوتی والی بلخ، بی ادبی و گستاخی را به نام نقد، نثار کسانی می کنند که یادشان می رود از سوراخ های کوه از کولاب تا آن ولایت کزایی، در گذشته ای که عمق تاریخی اش از حاکمیت ربانی و کلکانی بیشتر نمی شود، سال هاست خواب و راحت مردم را گرفته اند و اما از مزایای فرهنگی مستفید می شوند که شماری باخبر، اما در دنیای کشور های خارجی، از احساس و لمس بدبختی ها به دور مانده اند. اینان با اجتناب از روشنگری، به همان مصیبتی سفارش می کنند که در احتیاط مضر، حالا

به جایی برسیم که یک معلوم الحال سیاسی، فراموش می کند در منظر نقد، نحوه ی ادبیات فرق کرده است. از چه کسی گله کنیم؟ در مجاورت- در نزدیکی به مصایب و بدختی، با قبول ریسک، نمی گویم خر-آسانی، عاریایی و یا پارسی (نشانی های هتک حرمت و ترویج فرهنگ) شویم. می گویم حداقل به دزد دزد بگویید! ۱۶ سال پس از تمدن یک بار مصرف، حد زشت گویی و قباحت سیاسی به جایی رسیده است که گوش می خورند، اما کسانی در سایه ی آن تهنید خارجی، بر ما سیاهی می کنند که در برابر گستاخی ها، تاراج مملکت، زیر پا نمودن ارزش ها و تمسخر به هویت ملی، تماشا کنیم تا جهانی تحریک نشوند که حتی یک روز ابقای آنان، به معنی خیانت ملی ست. بیش از دو سال از حکومت نحوست ملی می گذرد، اما سطح ناامیدی های مردم در نمایش معامله و ائتلاف به حدی ست که دسته های کسبه، اهل سواد و کار، دسته دسته به طیف مردمانی افزوده می شوند که جذب آنان در شکم گرسنه گی های بعدی، استحکام مواضع مردمانی می شوند که وقتی می گفتیم دزد دزد است، می گفتند به خدا بسپارید!

از فرصت ها استفاده کنیم! بگذار جهان سیاسی، تحریک شوند. اگر نفع آنان در «شر» است، در این شر، از شر کسانی راحت شویم که با نمایش خیانت ها، به همان جایی حواله خواهند شد که در کارخانه ی سیاست های بیگانه ساخته و بافته شدند و از نصب لوحه تا استقرار کلینر، به تار

خامی بسته اند که حتی تابوها و توت‌های مشهورش (به اصطلاح رهبران و رفقا) را نیز هلاک کرد.

کسی می‌تواند تضمین کند، مجموعه‌ی فاسد تنظیم‌ها که حکومت را به گند کشیدند، بیشتر از آنی می‌شوند که روزی از هراس طلبه‌های مدارس، سختی‌های سوراخ‌ها را تحمل کردند. اگر بقای این مجموعه‌ی بی‌مقدار در گرو حضور خارجی‌ست، از بیان این حقایق و استفاده از فرصت‌هایی دریغ نکنیم که در زمینه‌ی گریبان‌گیری، یکی دیگری را رسواتر می‌کنند و اما کعبه‌ی مقصودشان، خارجی‌ست.

در چند روز و هفته‌ی خروج نیروی‌های خارجی، افسارگسیخته‌گانی را خواهیم دید که در سیاهی لشکرهای مردمان شکم‌گرسنه، سنگر و موضع می‌سازند و در کوچه و پس‌کوچه‌ها، شکر خواهند کرد در سایه‌ی تهذیب خارجی، خودآگاه و ناخودآگاه، خورده‌اند و زنده مانده‌اند.

هر نوع امتناع و رد روشنگری بر خیانت‌ها و خیانت‌کاران، فاصله از وجدان است. اگر جناحی به نام پشتون، انتقاد می‌شود، فرض ماست این نقد، شامل حال کسانی شود که در بدترین تاریخ، در جغرافیای حکومتی که در سایه‌ی خارجی، بقا یافته‌است و به طول چند کیلومتر پوستر و بلبورد نصب کرده‌اند که حالا با تداعی آن ۹ ماه‌ننگین، تمام ردایل پس از هفت‌ثور، اگر غیر پشتون باشند را می‌ستایند. آنان در این ستایش، ماهرانه از تهذیب مهاجران دور از وطن، سود می‌برند و پشتوانه ساخته‌اند. در برابر خوب‌ترین‌های تبار ما، ردیفی از

قوماندانان، دزدان، مزدوران و مردمی سطوح می شوند که فقط باب نقد فرهنگیان اش نشان می دهد، اگر نگویم که دزد دزد، شریک جرم می شویم.

جهال سیاسی، در کارخانه ی بیگانه تولید شده اند. تحمل آنان در شرایطی که به خوردن گوش رو آورده اند، به خوردن مردم تمام می شود. حدیث پیامبر بزرگوار اسلام است: کسی که با دست، مانع زشتی شود، در اعتلای ایمان است. بیان نقد، مرحله ی دوم می شود و کسانی که در دل نفی می کنند، در اخیر اند.

خواهشاً در خلوت های شکم سیری و در خانه های گرم زمستانی و سرد تابستانی با تذکره های تابعیت امریکایی و اروپایی، نصیحت نکنید! خان و مان مردم را تاراج می کنند، بحث منافع ملی، طنز سیاسی شده است و تجاوز به ناموس و تحریف تاریخ، پدیده های دیموکراسی توریدی اند؛ آن وقت عده ای در بُعد فاصله - به ما که در خط اول قربانی، دست و پا می زنیم و از این تقلا، در حد مرحله ی دوم، صدایی می خیزد، در نباید های سفارشی چند نفر دور از وطن که زمان حال را در گذشته ی پیش از هفت ثور تصور کرده اند، می خواهند چیزی نگویم تا همچنان بخورند و خیانت کنند.

در خصوصیات و استثناآت پدیده ی دیموکراسی توریدی، در همان کورسوی روزنه ی امید، اگر ظاهری باقی ست که چهار نعل تاراج نکنند، سایه ی همین نقدی ست که هر که با توان خودش در مراحل ایمانی می ایستد.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۹۳ /

کسانی که سواره می روند و همت کمک ندارند، چه کاری به حال ما دارند؟ توهین شویم، حقوق ما پامال شوند، به کشور خیانت شود و هر چه خواستند بکنند، اما ما به نام آن «ملی» نام نهاد، چیزی نگوییم؛ به خصوص که قواره ی تبار دیگران، بروز کند.

خوشحالیم که در حد تبار خویش، جای خالی نقد نداریم، اما متأسفیم که در اعیاد خاینان، روز هایی می آیند که حالا در ۸ و ۱۸، به هرچه افغان و افغانستان است، ریشخند می زنند. از هر بیان، هر نقد و هر اعتراضی که به خیر ما باشد، به مصداق قربانیان خط اول، استفاده می کنیم.

مردم، خون دل می خورند، اما تعدادی به «صدای دُهل از دور خوش است»، خوش اند.



بر ما مبارکباد!

باور های مردم در تعیین و تشخیص اجتماعی افراد، گاه بی ملاحظه از اثرات بنیادینی که می گذارند، حقوق مادی و معنوی خویش را هدر داده اند. در هرج و مرج سالیانی که به خصوص در کار های رسانه یی و فرهنگی رونما شدند و بیشتر برای کسب سود و امتیاز، از فروش هیچ حرمت و ارزشی ابا نشد، چالش های بیرون شده از این منازعه، حتی کشور و هویت ملی را به حراج گذاشتند.

مردم ما در تراژیدی ای که گذشت، با درک معضلات، اما به موقع و در مقاطع حساس، اجازه نداده اند با شان و حیثیت آنان در منتهای دنائت اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و رسانه یی، بازی کنند. این کنش، بیشتر در بازتاب افکار و اندیشه هایی تجلی یافته است که نویسنده گان وابسته به مردم، سعی کرده اند، افزون بر تبیین و توضیح، خواسته های ملت را به گونه ای سمت دهند که دیدیم رُخ اخطار آن ها، پایه های حکومت را لرزانده است، اما در عجب و رجبی که معمول شده است، آن چه از اراده ی ملت، حقوق ملی می شود، همه را دوره می زنند و به نفع کسانی صادره می کنند که هیچ سهمی در آن ها ندارند.

به یاد داریم که چه گونه دکتور غنی، بی هیچ خیال و تفکر، قانونی را توشیح کرد که در یک بازی ماهرانه ی دشمنان ما، نزدیک بود افغان ستیزی، بدون درج کلمه ی افغان، رسمی شود.

شوک ناشی از این که شخصیت اول کشور، به نام متفکر، چرا با چنین ساده گئی به چنین ساده لوحی یا خیانت تن داد؟ در نخستین واکنش‌ها به آن، در هیاهوی موافق و مخالف پارلمانی، به جایی نرسید، اما واکنش‌های به موقع نویسنده گان مردمی که متوجه شده بودند، چه فاجعه ای رونما شده، در رابطه ای که پیوسته با مملکت است، زود اذهان مردم را روشن کردند که اگر دیر بجنبند، زیان کرده اند. در همان زمان، با انتشار کتاب «افغانستان و بازار آزاد» که حاوی مقاله ی بنیادین «فاجعه ی تذکره ی بدون کلمه ی مقدس افغان» بود، به تحرکی کمک کردم که هنوز درمانده بود ارگ، تصمیم خویش را باز می گیرد؟

منگنه ی کاری که انجام شده بود، دکتور غنی را خورد می کند، اما روشنگری‌هایی که از نمونه ی این قلم و نخبه گان بیدار افغان، زود فضای تمام کشور را فرا گرفتند، نه فقط رییس جمهور را نجات دادند، بل به وی فرصت می سازند تا کاملاً به اساس اراده و درکی که هیچ دخلی در آن‌ها نداشت، فرمان دهد، تذکره ی الکترونیک با هویت ملی ما مزین شود.

در هرج و مرج سالیان اخیر، اتفاقات زیادی رونما شده اند که مردم امیدوار بودند کس یا کسانی که گویا به نماینده گئی از آنان، در قدرت دولتی استند، متوجه مسایل مهم می باشند، اما مشاهده کردند رخوت ناشی از افراد سُست عنصر، هیچ کسی را در مسایل حساس، تشویق یا ترغیب نمی کند. بنابراین، واکنش‌های به موقع نخبه گان افغان که از

پیوند با مردم، کسب مشروعیت می کنند، بسیاری از تعیینات اساسی را نهایی کرده اند.

در واقع با قایل شدن به کیش شخصیت، بسیاری از امتیازات و حقوقی را هدر داده ایم که بایسته بودند باید به خود ما متعلق باشند. من به یاد دارم وقتی اراده ی ما پیروز شد، ادعای بعضی فرصت طلبان که گویا یک تنه موثر واقع شده اند، خشم مردم را برانگیزتند. تبادل تبریکی های خصوصی، این حقیقت را نیز تبیین کرد که انجام اهداف بزرگ، فقط از حلقه ای حاصل می شود که مردم از اتحاد به دست می آورند. به این دلیل، حتی خوب ترین روشنگری ها، اگر از حمایت زنجیره یی مردم، افراد و اشخاص و در یک زمینه ی فرهنگی بی بهره بمانند، به همان اندازه کوچک می شوند که حد یک نگارش را مشخص می کنند.

من افتخار می کنم که در بسا از مسایل، همواره و در خط مقدم دفاع از افغانستان، افغانیت و هویت ملی و تباری قرار گرفته ام. تخلیق نوشته های بنیادین، همواره از لطف هموطنان بهره مند بوده اند، اما چنانی که آوردم، اگر در زمینه ای که گام به گام، از ارسال به یک رسانه شروع می شوند و با حمایت اهل رسانه به مردم می رسند و مردم لطف می کنند با تایید آن ها، بسیج می شوند، بی بهره می مانند، هیچ کاره می ماندم. منطوق این حقیقت، منعطف به حقایق زیادی ست که تبیین می کنند، به همان اندازه ای که حقوق مادی و معنوی من محفوظ می باشند، بیش از این، حق همکاران رسانه یی که در پخش آن ها کمک

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۹۷ /

کرده اند و مهمتر از همه، حمایت مردم، همه را شامل حقوقی می کند که در یک زنجیره ی ملی، اتحاد را به وجود می آورند. سوگمندان، بارها حقوق خویش را در پای کسانی ریخته ایم که هیچ حقی در آن ها ندارند. به گونه ی مثال، امتیاز افتخار درج هویت ملی در تذکره را به آقای غنی بخشیدیم. در حالی که او با توشیح تذکره ی بدون هویت ملی، سطح تفکرش را ثابت کرده بود. می خواهم بگویم چرا با ضیاع حقوق خویش، حاتم بخشی کنیم تا افراد و اشخاصی «بابا» و «بابه» شوند که برای انحصار قدرت، نه به صلح باور دارند و نه به حقوق مردم.

بیگانه با تعصب

نمی دانم چه شده است که عادت کرده ایم هویت و اصالت خویش را همواره در گرو کارنامه ها و حماسه هایی قرار دهیم که تبلور میدان داری، رزم خواهی و زور آزمایی بوده اند.

مردم ما، فقط برای آن که «در تاریخ، شمشیر افغان نام دارد»، معروف نیستند. گذشته های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ما که اکنون نیز تداوم فرهنگ های انسانی اند، توده های افغان ها را در جغرافیای آسیا، از هند و پاکستان تا افغانستان در حالی معرفی می کنند که پس از ستیز، در برابر هویت ها، فرهنگ ها و ارزش های دیگران، قرار نگرفته اند.

جالب است وقتی شعار های بعضی شوونیستان بی فکر را می نگریم، تداعی مضمونی تذکار می دهد که زنده یاد استاد الفت پیرامون اساسات پشتونوالی نوشته بود. این نوشته، آینه ی تمام نمای آن فرهنگ انسانی است که پس از بسط، مثلاً در حدود پشتون ها، نسخه ی پشتونی می شود.

کسانی که شعار می دهند «زبان، خاصیت می بخشد»، «اگر هموطنی به زبان مادری اش نگوید، از آن تبار نیست»، آیا متوجه شده اند در اساسات فرهنگی ما، بحث زبان، حاشیه یی است.

در فرهنگ های افغانی، ارزش ها و اصالت ها را رعایت شرف انسانی، مردانه گی، دستگیری، احترام و کمک به دیگران می دانند. مردم ما به عنوان بخشی از جامعه ی انسانی، برای دفاع از شان، حیثیت و عزت

خویش، هیچ گاه ترک سنگر نخواهند کرد، اما در روزگاری که باور های بحث انسانی، جا می افتند تا از آسیب تقابل در امان بمانیم، آیا نیاز های ما برای تبارز هرچه بیشتر تفکر و کار فرهنگی در زمینه ای که جنگ، مدعای اعمال خشن است، بیشتر نشده اند؟

زمان آن فرا رسیده است که به جای تعدی، قلم را در جغرافیای کشور و هستی خویش، بیشتر بکشانیم و از پیمایش خرد قلم، از آن باور های انسانی که پی آمد آن ها، فرهنگ احترام متقابل می شود، به نفع جامعه ی همه پذیر، نسخه های مداوا بسازیم.

راسیسم، شوونیسم، فاشیسم و قبول تبعیض که از محدوده جریان های کوچک صادر می شوند، بیشتر اثر «ایدیالوژی های وارده» اند؛ هرچند نوعیت ادبی میراث فرهنگی شعوبه که در روزگار تعقل، باب شاهنامه می گشاید، پس منظر شوم ستیزی نیز است که در گذشته با مثال از تنازع سیاسی، ذهنیت می ساخت تا مافوق و مادون، همیشه وجود داشته باشد؛ اما در زمینه ی مدنی و بحث عقلانی، اگر از مکتب های متخاصم وارداتی پرهیز کنیم، مردم ما با درک دشواری های جنگ، به خصومت کاملاً نه می گویند.

همواره عواملی وجود دارند که باعث ستیز می شوند. تعصب، هرچند در حد واکنش منطقی، نفی نمی شود، اما در تنازع فرهنگی، سیاسی و اجتماعی که در همه، کسب امتیاز اهم می شود، مقاله بیگانه گی را مَهر می زند.

تصاویر سیاحان یا خارجیانی که از یک قرن قبل تاکنون به افغانستان آمده اند، خاطرات زیادی دارند که چه گونه ملبس با فرهنگ افغانی، یادگار می گذاشتند. تجربه ی ما از حضور گسترده ی جامعه ی جهانی در افغانستان، شناخت فرهنگ ها و اقوام مختلف بود، اما در همه، یادمان گذشته هایی زنده می شود که رُخ انسانی زنده گی ما نیز شناخته می شد.

بیگانه با تعصب، هرچند در ظاهر نیز باشد، اما حاوی پیام خیر است. قرار گرفتن در مقام فرهنگی دیگران که عرف اجتماعی باشد و خصوصیت مردمان و ملت ها را بسازد، پیش تر از همه، به جلب نظراتی می انجامد که با تفویض فرهنگی، حس انسانی را بیشتر درک کنیم.

منشای همه، به آدرسی برمی گردد که در روایات علمی و انسانی، از آدم یا خلقت حکایت می کند، اما همه را از همین مبدای واحد می شمارند. در واقع تعصب انسانی اگر در چنبره ی تنازع، سیاست و تحریف قرار نگیرد، به معنی تضاد در برابر ارزش وجودی انسان قرار می گیرد؛ زیرا مبدای واحد، هرچند به تنوع رنگ ها، نژاد ها و بالاخره فروع (اقوام) می رسد، اما در ساختار، همه یکی اند.

بحث ظواهر، همواره طرح فروع و جزئیات می شود، اما هرگز فی نفسه ی ارزش وجودی انسان را نفی نمی تواند. بیگانه گی با تعصب، به معنی قبول فرهنگی، اگر دنبال نمونه های خارجی باشیم، برای من بارها در مثال هایی رونما شده است که می بینیم مردمان سرزمین ها و کشور هایی که به اصطلاح همه چیز دارند نیز به فرهنگ ما ملبس می شوند.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۰۱ /

شرح تصویر:
یک زوج غیر مسلمان خارجی، ملبس به فرهنگ افغانی و در یک منطقه ی روستایی افغانستان.



ناگزیری های ارائه ی پاسخ

گاهی امثال این قلم، متهم می شوند که در شیوه ی تنقید، تند استند. بلی، نه فقط گاهی، بل هرازگاهی که نیاز باشد، پاسخ می گویم؛ اما وجداناً در کشوری که این همه رابطه ی قومی و خویشی، حتی یک واحد کامل کلیت متجانس نمی گذارد، خیلی دشوار است در صورتی تبارز کنیم که اگر ناگزیری های ارائه ی پاسخ نباشد، تنها عدم رعایت نزاکت های اجتماعی برخورد عادی با هموطنان که تنوع قومی دارند نیز به عذاب وجدان، مبدل می شود.

از خود شروع می کنیم که بلی، بسیاری از جوابات ما در نمونه های معامله ی به مثل، شبیه حملاتی شده اند که در تمام آن ها می کوشند با ایجاد ذهنیت های منفی، از مشروعیت و وجاهت تاریخی و اجتماعی ما بکاهند.

پاسخ من به کسانی که اعتراض می کنند این است که باید به گریبان خودشان نظر کنند. باری نقل خاطره ای را موجه می دانم که پس از انتشار یک کتاب من (دری افغانی) با نوع دهن گنده گی ای مواجه شدم که کاملاً دور از کرامت انسانی و عفت قلم بود، اما صبر من برای عدم سرزنش این کنش، همانند آن چه با بزرگان و تاریخ ما می کنند، لبریز شد؛ زیرا در جامعه ی سیاست زده ی ما، زیر سوال بردن مشروعیت تاریخی، اصلی شمرده می شد که به یقین اگر شاه امان الله از منظر وجاهت نیافتد، هرگز نمی توان با نمونه ی بچه ی سقا، به

مشروعیتی دست یافت که آرزوی رسیدن به قدرت سیاسی ناقلین را تسهیل می کند.

اندیشه ی ما از فرهنگ های عداوت که با طرح های ستیز ارائه می شوند، ما را در موضع کسانی که باید جلو ابتدال را بگیرند، هرازگاهی که با خصومت رو به رو می شویم - بسته به نوع برخورد - قرار می دهد. چنانی که یادآوری کرده ام، پس از برخورد زشتی که از سفاهت یک آدم ابله و مریض ناشی می شد، و پس از انتظار زیاد که دیدیم کسی حاضر به تقبیح او نشد، با چنان خشونت واکنش، پاسخ دادم که بعداً باعث آزرده گی جمع کثیری شد که بدون توجه خطاب توهین آمیز به من، از یاد بردند اگر جلو قباحت را می گرفتند، در معامله ی به مثل، خوار و حقیر نمی شدند.

قلم به دستان ما در نمونه های زیادی سعی کرده اند با ارائه ی پاسخ ها، جلو فرهنگ سازی هایی را بگیرند که اگر در فضای آلوده ی کنونی، پاسخ نیابند، باعث تیره گی های بیشتر می شوند. مثلاً بار های سعی شده با تحریف و توهین، سوژه بسازند تا خطوط پیشرو تقابل (اوباش) با استفاده از آن ها بی مضمون نمانند.

طرح های شرم آور و زشت خطاب یهودی، توهین به بزرگان و تحریف تاریخ افغانستان، مسایل ساده ای نیستند که به ساده گی از عهده ی اوباش کوچه و بازار برآیند. همیشه تعدادی باسواد بی وجدان و عقده یی سوژه می سازند تا با دست آویز کار آنان، امیال و اغراض دشمنان برآورده شوند.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۰۴ /

دقت کنید! دست تنگی در عرصه ی تنقید، به جایی رسیده است که با استخدام آوازخوان و سازنده نیز سراغ مشروعیت تاریخی ما می روند. پس از نشر اخبار کتاب «ناشناس، ناشناس نیست»، شماری دکاندار به طمع پول، این کتاب را با تیراژ ده هزار جلد، چاپ کرده اند. می گذرم از این که گفته می شود ناشر اصلی آن، «کتاب فروشی سعید» است که توسط یک ملای پوهنتون کابل، گرداننده گی می شود و از شرم این که گویا به تفرقه ی قومی دست یازیده، کتاب را به نام یک ناشر دیگر، بازاری می کند. در حالی که اکثر مجلدات چاپ شده ی این کتاب در حال خاک خوردن اند (نبود خریدار)، تنقیدی که آن را از حیثیت انداخت، تبیین آدرس غلط یافت داده های تاریخی بود.

بررسی سلسله ی کتاب های تاریخی فرهنگیان افغان، آن قدر بحث های مستند و ستوده ی تاریخی دارد که دیگر نیازی نیست برای تبیین تاریخ، به یک آوازخوان یا خنیاگر مراجعه کنیم؛ اما ناگزیری های ارائه ی پاسخ، هرازگاهی موجه می نمایند تا جلو خصومت هایی گرفته شود که اگر پاسخ نیابند، مردم را دور می کنند.

در مثال های زیادی دیده ایم، تا زمانی که یک ادعای پوچ، پاسخی نیافته است، به حربه ی جداکننده، مبدل شده است. دو یا سه سال قبل، جاوید کوهستانی با یک پوست بی نهایت سخیف و ناشی از بی سوادگی و فقر فرهنگی کامل، به پشتون ها تاخته بود. من با نشر مقاله ی «تمدن سقوی»، زود بر آتش جاهلانی آب ریختم که شروع کرده بودند به همسانی یاوه ی سقوزاده تا به قول خودشان، ما را تخریب کنند.

کسانی که شاکی اند بعضی پاسخ های ما خشن اند، بهتر است از تحلیل هایی غافل نماند که ما نه با تخلیق، بل با واکنش، وارد منازعاتی می شویم که در جامعه ی پُر تنوع قومی ما، در واقع طرح علنی بعضی آن ها باعث عذاب وجدان می شود.

اگر روزی شاهد تعمیم تنقید اخلاقی شدیم، نیاز به طرح هایی که در معامله ی به مثل، از بد بدتر می شوند، بروز نمی کند. تعمیم تنقید اخلاقی، به هیچ کسی مجال نخواهد داد به رویکردی متوسل شود که اگر پاسخ و واکنش زشت نشود، مصلح پنداشته می شود.

عدم توازن تنقید به بی عدالتی هایی منجر می شود که می بینیم جامعه ی اکثریت افغانستان (پشتون ها) در مواجهه با ویرانگری سیاست ها، از اثرات فرهنگ ابتدال نیز بسیار آسیب دیده است. این آسیب دیده گی، اگر با کار فرهنگی التیام نیابد، به ناگواری در گیری هایی می افزاید که اینک دولت را با هیولای یک نیروی مدهش مسلح، در برابر همه قرار داده است.

ما با ناگزیری ارائه ی پاسخ، سعی کرده ایم سلامت اجتماعی، کاملاً محو نشود. می دانیم که در بسا موارد، پاسخ های مدلل، موجه و مستند ما به مخالفان بی عقل، بی شعور، بی سواد و بی وجدان که همیشه ادعای تاریخی دارند، باعث شده اند اکثریت توهین شده با در یافت آن ها و تحت تاثیر مجاب کننده ی آن ها، با اجتناب از خشونت های فزیک، اوضاع را بدتر نکنند.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۰۶ /

مردم ما شاهد اند که بعضی ادعاها و هتاکی‌ها بر پشتون‌ها به اندازه‌ای زشت و کریه‌اند که اگر در عرصه‌ی تنقید و پاسخ به آن‌ها کوتاهی می‌کردیم، فرهنگ تقاص و انتقام، گُل خورد و کوچک تبار ما را به دشمنان حکومتی مبدل می‌کرد که فقط در برابر یک قشر طالبان آن (یک یا دو درصد)، بدون استعانت خارجی، حتی عمر کوتاه ندارد.

چیزشناسی

در بحران سیاسی سالیان اخیر، بحران اعتماد نیز به دغدغه‌ی خاطر مردم ما مبدل شده است. حضور طیف به اصطلاح تکنوکراتان، افغان‌ها را امیدوار کرده بود که با کنار ماندن آنان از زمینه‌ی ویرانگری و کشتار، احیای پُل‌های فکری با قبل از هفت‌ثور، پیش از همه به تطهیر سیاسی می‌انجامد؛ هرچند بودند و استند کسانی که صادقانه سعی کردند افغان‌ها از هر طیف و هر گروه قومی، به خصوص بی‌طرف‌ها با راهیابی در سیستم، طرف مردمی را سنگین بسازند، اما جاذبه‌های قدرت، امکانات و اعمال نفوذ، میزان اعتماد به طیف تحصیل‌کرده را نیز کاهش داده‌اند.

تداخل اجباری جناح‌های درگیر در بحران یا فاجعه‌ی کشور تنظیم‌ها، حزبی‌ها و وابسته‌گان بیگانه را در عدم مساوات سیاسی به این لحاظ که با کنار ماندن طالبان، خوب بود دوسیه‌ی تنظیم‌ها نیز بسته می‌شد، به مُخل‌دایمی دیگر مبدل کرد که تا مغز استخوان مملکت رسیده‌اند. یک گروهک کوچک، فقط به این نام که در برابر طالبان موضع دارند، شریک طفیلی نظام شدند. بدتر از همه انعطاف جامعه‌ی جهانی و تبانی طیف تحصیل‌کرده که برای نوع دیگر حیف و میل، نیاز به شرکای جنگی داشتند، آلوده‌گی سیاسی نظام افغانستان را به مرض مسری مبدل کرده است. به این دلیل، بازی با شئون تاریخی، حتی به حد افرادی رسید که در رویداد خبری رییس‌جمهور در کنر، بسیار عذاب‌آور بود.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۰۸ /

هنوز چند روز از زیر سوال بردن تاریخ افغانستان نگذشته بود که چیزشناسی سیاسی ارگ، وارد مرحله ی دیگر عذاب شد. بعضی روش ها و برخورد های ارگ که نافی یکدیگر اند، اما همیشه به ضرر کل افغان ها منتهی می شود، ما را به شک می اندازد که طیفی از تحصیل کرده گان، به خصوص از خارج آمده، در فرصت های مدیریت افغانستان، این جا را مقطعه ای می دانند که هر چند ریسک دارد، اما خیلی سودآور است.

ماجرا های زد و بند های تحصیل کرده گان با تنظیم ها برای تقسیم پول و قدرت، به حد راضی نگه داشتن بدترین مجرمان و جنایتکاران رسید. اهداء و تفویض مدال ها و القاب که با روز های مخصوص اپدیت می شوند، خوشبختانه مردم را بیدار می کنند با تداعی آن ها بدانند نباید فقط به ملاک تحصیل قایل باشند. زعیم این جا باید سرد و گرم دیده ای باشد که ضمن تحصیل، سواد فرهنگی کشور را نیز داشته باشد که از اعماق تاریخ برخاسته است.

چندی قبل هیاهوی طرفداران ارتجاع دوم بلند شد که چرا اشرف غنی با خطاب قهرمان ملی بر شاه امان الله، حیثیت مسعود را کاسته است! آقای غنی از این جو کاذب بسیار سود برد، اما چند روز پس از خبط وحشتناکی که سیاهی لشکر های غنی نتوانستند آن را جبران کنند (ماجرای کنر)، به ادامه ی اپدیت معامله و سازش، چیزشناسی نیز از تریبون ارگ تعمیم می یابد. آقای غنی در یک بیانیه ی رسمی که حتم

دارم جهت کسب آرای سیاه بود، از تداخل مسعودشناسی و مزاری شناسی در گفتمان ملی سخن زد.

نیاز به مشروعیت سیاسی تا براساس آن قانونیت به وجود آید، افراد و جریان های دخیل در بحران ها و بدبختی های چهل سال را از بدترین تا منحوس ترین ها تابو و توتم می سازد تا با تقدیس آن ها در حالی که دوسیه های جنایی بسته می شوند، خلایی پُر شود که در چند نوبت تداخل ارتجاعی گروهک ها در افغانستان، ماحصلی جز ضیاع و ویرانی مملکت نداشتیم.

تعیین خط های سرخ جهت منع تنقید، معامله گران تحصیل کرده را به حدی پایین آورد که با سرخمی های آشکار ادبیات می سازند تا در کنار تفویض القاب و اوصاف، روند مشروعیت تاریخی خائنان و مجرمان، افراد و گروه هایی را جری بسازد که در تشکیل ائتلاف و معامله از توهین به بزرگان افغانستان، فرهنگ ساخته اند تا افراد مورد اعتماد ما نیز با تمسخر بر تاریخ معاصر از دشمنان پس نمانند.

در این فضای مکدر، پله ی تنقید به زیان ما سنگین می شود. در حالی که اصل نقد، رعایت بی طرفی را ایجاب می کند، اما اصرار بر یک طرفه بودن، حتی به فاجعه ی غیر اخلاقی بودن انجامیده است.

همه ی نارسایی ها را کنار می گذاریم و به این حقیقت تلخ برمی گردیم که اگر در فهم گذشته ی ما به حد زیر سوال بردن جلو رفته اند، حداقل با توجه به توقع ما از کسانی که به آنان رای داده ایم، می گویم

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۱۰ /

که در طرف ما نیز به تعادل قایل شوند؛ زیرا چنین «چیزشناسی» هایی چیزی جز افزودن بر فرهنگ وارونه نمایی (تحریف) نیست.

ما هر چند در مقطعی تحمیل قرار داریم، اما ارزش های طهارت فکری و فرهنگی، خوشبختانه بخش بزرگ چیزفهمان افغان از تمام اقوام را ترغیب کرده است با رو آوردن به حق و حقیقت، جامعه ی افغانی را از مصایبی نجات دهند که در کنار تحمیل جنگ، از فرهنگ کیش شخصیت نیز رنج می برند.

در مورد این که مسعود یا مزاری، ارزش آن را دارند که با تداخل آنان در گفتمان ملی، خاطرات تلخ مردم تداعی نشود، خواننده گان افغان را به اشرف غنی راجع می سازم. از خود او پرسند که مسعودشناسی و مزاری شناسی، چه فوایدی دارند؟ به یقین که پس از حمله به گذشته ی ما در ولایت کنر، بی پاسخ نمی ماند.

یادآوری:

از طریق لینک زیر، آن جریان بیانیه ی اشرف غنی را تماشا کنید که خواهان مسعودشناسی و مزاری شناسی به گفتمان ملی شده است.

<https://www.facebook.com/464737547240726/videos/382149335956548/>



اصرار ایجاد حس عصیبت

گرچه پذیرفتن تمام آن چه در شبکه های اجتماعی می گذرد، منطقی نیست، زیرا آدرس هایی فیک (جعلی) یا اسم های مستعار، مانع شناخت درست می شوند، اما اصرار ایجاد حس عصیبت از سوی شماری، به خلق فرهنگی منجر شده است که در بسا موارد، مردم را در انتخاب خوب، دچار مشکل می سازد.

میر رحمان رحمانی، هرچه باشد، به عنوان یک تبعه ی این کشور، قانوناً حق دارد حتی رییس جمهور شود. این که میکانیسم های رسیدن به قدرت در افغانستان، تابع عوامل نامساعد می شوند، ناشی از شرایط نیز اند.

در صفحه ی یک سیاه سر افغان ستیز، به کنایه به اکثریت مردم افغانستان (پشتون ها) بهتان بسته بودند که خود را فروخته اند. باوجود مسرت این که یک همتبارش پیروز شده است، اما گاف (ندانم کاری) گذاشته بود که در این میان پول، کارساز بود، نه آرایی که به نام فارسی زبان، خیال می کنند می توانند یک اقلیت قومی را بزرگ نمایی کنند. در این موارد، بسیار گفته ایم، اما یک مساله ی مهم چنین فرهنگ زشت و مذموم، این است که با وارد کردن عنصر عصیبت منفی، مردم را تحریک می کنند.

شاید مساله ای اتفاق بیافتد که در باور های ستیز سیاسی، به نفع پشتون ها نباشد، اما درست می باشد، ولی عصییت منفی باعث می شود تحریک طرفی که توهین شده است، مساله را برعکس کند. زیاده خواهی ها و اختیار روش های زشت، بار ها باعث شده اند در مواردی که حق به جانب ما هم نبوده است، تحریک عمومی اکثریت، پشت ارگ را بلرزاند. هراس از مواجهه با مردم که صدای خویش را بلند کرده اند، در نخست هیجان و التهاب ابلهانی را می کاهد که زود احساساتی می شوند.

در قضیه ی میر رحمان رحمانی نیز شتاب و عجله ی چند نادان که در شبکه های اجتماعی خیلی زود داغ شدند، مشکل آقای رحمانی را زیاد کرده است؛ چه با پول هایی که گفته می شود مصرف کرده و بی سابقه بودند، انتظار داشت به راحتی به کرسی بنشینند. در این میان، اگر بلند رفتن شعور مردم نیز خیالات راحت طلبی ها را باطل می کند، اما بیش از همه، عنصر عصییت چند نادان، همچنان مشکل آفرین می ماند.

در بحث های مختلف تنقید، حتی به حد ناچیز، مواردی اتفاق افتاده اند که از سوی افغان ستیزان طرح شده اند و در مسایلی غیر از مسایل هویت ملی و واحد سیاسی، گاه با جنبه ی اصلاح اجتماعی، بد نبوده اند، اما چون از چاشنی عصییت قومی بهره داشته و توهین آمیز بودند، خلاف تصور، مردم را تحریک کرده و نفی می شوند.

در سالیان اخیر، انواع ستیز را مشاهده کردیم و دیدیم که از رهگذر توهین، هتاک، اغماض، افتراء و توسل به خارجی، به ویژه در مقابل

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۱۳ /

اکثریت مردم افغانستان (پشتون ها) به هیچ جایی نمی توان رسید. منطق این برداشت، حکم می کند که به جای ستیز جاهلانه که روی پشتوانه ی توهم صورت می گیرد، با خرد همپذیری، طرف عدالت را بگیریم. در کشوری که سنگینی اکثریت آن، همه جا را فراگرفته، ناممکن است کُل حق مردمانی را بخورند که در برابر آنان با توسل به زور خارجی نیز به جایی که می خواستند نرسیدند.

ادارات دولتی و ضیاع سرمایه های ملی

بر اساس روال، نیازهای مردم به ادارات دولتی در مراجعه به آنها از مشاغل روزانه است. مجموعه ای از وزارت ها با ریاست های مستقل در زنجیره ای از ادارات به هم مرتبط، شامل مکان ها و ده ها هزار ماموری می شوند که اگر کدرهای موظف در پوهنتون ها، مکاتب و شفاخانه ها را در کنار مسوولان اردو، پولیس و امنیت مجزا کنیم، سیاهی لشکر عظیمی وجود دارد که مصارف روزانه، هفته وار، ماهانه و سالانه ی آنان، به میلیارد ها افغانی می رسد. صرف نظر از کمک های جامعه ی جهانی، بودجه ی کشور بر اثر عواید داخلی، در حالی که ناگزیر است مصارف جنگ را در دایره ی بیشتر متقبل شود، بر اثر تامین مصارف دوایر و ماموران ملکی دولت نیز به گونه ای مُعضل دارد که حاصل هزینه های آن، در ارایه ی کمترین و ناچیزترین خدمات کارمندان و ادارات، زیان های زیادی به امور اقتصادی و اداری وارد کرده است.

ضعف اقتصادی واضح، در پردازش و خوانش داستان های معصومیت ماموران دولتی، ادبیات کهنه ای ست که از زمان آشنایی با امواج رادیو، تلویزیون و رسانه، ردیف های مختلفی از مردمی به چشم آیند که هرچند مستحق اند، اما در برابر آن چه دریافت می کنند، به درستی ادای دین نکرده اند. چنان چه بر اثر شرایط بحرانی، سطح تامین حقوق کارمندان در افغانستان، صرف نظر از باران پول های اقتصاد مصنوعی

که رو به پایان است و تعادل پرداخت معاشات را موقتاً به هم زد، خوب نیست، اما ارایه ی کار در برابر آن چه به ادارات دولتی تادیه می شود، آن قدر ناچیز، بی کیفیت و زمان گیر است که اگر کاغذبازی های اداری، نوعی از ایستایی در امور کاری می شوند، عمدتاً سطح پاسخگویی ماموران دولتی، باوجود استفاده از مزایای نو تکنالوژیک، بالاتر از خدماتی نمی رود که در گذشته اجرا می کردند.

اجرای ناچیز ترین امور اداری، به هفته ها می رسد. در اداراتی که به گونه ای در پیوند به ماجرا های اقتصادی، داد و ستد، قضا و تجارت کار می کنند، اجرای کار با فرصت های سوء استفاده از مسوولیت، به مدخل هایی می ماند که سالانه میلیون ها دالر افغانان را به نام رشوت، غارت کنند. گزارش های جهانی حاکی از پرداخت سه میلیارد دالری رشوه از سوی افغانان، عمق فاجعه ای را نشان می دهد که ادارات دولتی، به ویژه در جایی که ملکی اند، به چه شکلی به نیاز های مردم پاسخ می دهند.

هفت سال پس از فراغت از پوهنحی ژورنالیزم پوهنتون کابل، برای آن که بتوانم دیپلوم بگیرم، منتظر ماندم. بخشش امریکاییان با تامین مصارف و امکانات، باعث توزیع دیپلوم های معیاری ای شد که از چند سالی ست نهاد هایی چون پوهنتون کابل می دهند، اما بر اثر ظرفیت های پایین، فساد و نبود کیفیت، اخذ این سند، در زمانی که مشاغل دولتی از رونق افتیده اند و در مناطق جنگ زده، پُست های خالی بیشتر می شوند، در پایین ترین سطح ارزش، ۴۰ روز، مرا سرگردان کرد تا به

حقی برسّم که بر اثر لطف کار فرهنگی، تکمیل پروژه ی مونوگرافم، کمتر از یک ماه را در بر گرفت. در نمونه ی خاطره ی این مثال، گاه بر اثر یک امضای ناچیز، مدیر پوهنحی، در عقب کامپیوتری که بلیارد می زد، ناز می کرد که اگر فردا بیایی، یک امضای بسیار خوب برایت می گیریم. فاصله ی او با دفتر رییس، دو تا سه قدم بود، اما در هرج و مرج شرایط، این مجموعه در شمار بقیه ادارات ملکی، میلیارد ها افغانی را به نام معاش، اضافه کاری و حقوق، ضایع می کنند. بسیاری از ادارات دولتی، در عمل، مکان های سرپوشیده برای مجموعه ای از افراد و اشخاصی اند که در چند سال حاکمیت های ائتلافی، اگر بعضی تحمیل شده اند، زیرا واجد شرایط نیستند، از سوی دیگر در درگیری هایی که به نام اصلاحات اداری، تغییر و تبدیل را بر اساس بیروکراسی - به عمده ترین فعالیت های ادارات دولتی مبدل کرده است، در جا هایی مثلاً وزارت اطلاعات و فرهنگ، به ریشخند و طنزی می مانند که شماری فقط بر اثر رفت و آمد در آن جا، حقوق می گیرند؛ اما این ادارات به نماینده گی از بقیه، از ارایه ی چند برنامه، نشر چند جلد کتاب و برپایی چند مراسم فرهنگی ساده نیز عاجز اند.

این که میکانیزم کاری ادارات دولتی در قبال ناهنجاری ها و قانون شکنی ها درمانده است، می تواند از فشاری نیز حکایت کند که دولت افغانستان در امواج دشواری های ستیز مخالفان مسلح، آنارشیزم، رقابت های ناسالم سیاسی برای سهم دولتی، مجموعه ای را در اختیار دارد که هرچند در تامین نیاز های آن، حتی دچار فشار و مسوولیت اخلاقی

است، اما این مجموعه ی «مدام خور»، در مرحله ی آزمون، قرار نمی گیرد که با وجود سطح پایین معیار های تامین حقوق، آن چه در بیشتر ادارات دولتی به خصوص در شهر ها می کنند، کمتر از مصارفی ست که دولت افغانستان برای تامین نیاز های کارمندان ادارات دولتی، انجام می دهد.

ادارات دولتی در افغانستان، در ناکامی برنامه های عمرانی، رفاهی و انکشافی دولت، در چند سالی که گذشت، در منجلا ب فساد اداری، اگر چنین بماند، خطری ست که در کنار گوش ما، زنگ می زند، اما در هیاهوی مقال عاطفی آن، کمتر کسی چیزی می گوید که اگر تامین نیاز های مجموعه ی بشری زیر دست دولت، مکلفیت ملی، انسانی، اسلامی و افغانی ست، مدیریت پول هایی که بر این مجموعه هزینه می شود، در تمامی ابعاد اسلامی، افغانی و انسانی ایجاب می کند به سوالاتی پاسخ دهند که بودجه ی دولت، اگر در اشکال انکشافی، خیر های زیادی از افسوس و یاس ناشی از ضعف هایی داشت که شماری بی سواد و بی کفایت، نتوانستند در فرصت های آن، پول های کمک شده را در زمینه ای مصرف کنند که انباشته از ضرورت بود، ضیاع سرمایه ها و اقتصادی که به نام تامین مصارف ادارت دولتی می شود، از اهمیت مدیریت، بازخواست، نظارت و پاسخگویی هایی حکایت می کند تا مصارف دولت، به میزانی جبران شود که در شرایط کنونی، از یک مامور یا نهاد دولتی، توقع می رود.

این درست نیست که مُعضل دواير دولتي، در گرو نیاز های اقتصادی ماموران دولتي بماند، اما از توجه بر چه گونه گي کاری که توقع می رود، با توجه مشکلات نا تمام و گاه غیر معقول، طفره بروند.

تنظیمات جدید دولتي که با نظارت بر حاضری، اجازه نمی دهند کارمندان، قبل از پایان رسمیات خارج شوند، اگر با مدیریت از نحوه ی کار و بازخواست بر ضعف ها بر کنار باشد، چیزی شبیه نگه داری گوسفندانی می شود که در چهار دیواری ادارات نگه می کنند، اما آنان فقط می خورند و بع بع می کنند.

در قبال تامین مصارف ماموران ادارات دولتي، ضرورت دریافت نتیجه از پول هایی که تادیه می شود، بسیار مهم است. اگر میکانیزم مدیریت کار در دواير دولتي افغانستان، فعال و ناظر نباشد، دولتي که در هاله ی دشواری ها به سختی نفس می کشد، شبیه جسمی ست که با ریسمان های بزرگ در گردن (ماموران دولتي) ناگزیر است این مجموعه ی دارای اندام های دست، پا، چشم و گوش را حمل کند. این خودکشی اداری، با ثقلت ناشی از کلیت انسانی که می توانند رفع زحمت کنند، سرعت دولت در تامین نیاز های کلان مملکت را با این مجموعه ی آویخته ی «دایم خور»، بطی می کند.

حداقل در برابر وجوهی که می پردازند، کار بخواهند. با کمر خمیده از بار سنگین، مسابقه ی ماراتون می دهند!؟

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۱۹ /



ارتعاش کرکت

ورزش جهانی کرکت در افغانستان، مدیون همت جوانان پشتون است. در نبود امکانات لازم و میدین، اما جوانان ما آن قدر رشد یافتند که در خارق ترین نمونه ی آن، در مدت بسیار کم، به جام جهانی کرکت، راه یافته اند. این صعود برای تیمی که به هر حال هنوز هم بسیار بی تجربه و نو است، بیشتر از آن می باشد که از آنان، توقع داشته باشیم. مثلاً من از تیم ملی کرکت ما به همین بسنده می کنم که در جام جهانی، راه یافته است. شاید این خوش شناسی این تیم نیز نباشد که با قوی ترین تیم های جهان، مواجه شد. به هر حال، می خواهم بگویم که نباید دچار عصیت شویم. چنانی که مشاهده می شود، شاید تمام بازی های تیم ملی با نارسایی ها و ناگواری ها (شرایط جوی) به باخت بیانجامند، اما اگر دید ما به این جریان، دید سالم ورزشی باشد، می تواند از ناراحتی های آن بکاهد.

در مسابقات جهانی فوتبال که مشهورترین ورزش دسته جمعی دنیاست و میلیارد ها دالر عاید دارد، مثلاً در نمونه ی ایران، این کشور با وجود مصارف گزاف، هرگز نتوانسته از مراحل مقدماتی آن ها پیشتر برود. پس از یکی - دو مسابقه ی مساوی یا گول های ناچیز، ملی پوشان ایرانی، دوباره به خانه برگشته اند.

در جریان بازی های تیم ملی کرکت ما، احساس ناراحتی هم درک می شود؛ زیرا بیشتر از دید سالم ورزشی، تهی بوده است. استقبال از

پیروزی های آن که با بی بند و باری و فیر های هوایی، مردم را اذیت کرد، گاه در حد نفی یک ورزش گویا در انحصار قومی، به تمسخر گرفته شده است.

اما در جریان کرکت در افغانستان، چند عنصر خوب نهفته اند. یکی ذهنیت بزرگی ست که باعث شد در زمینه ی جنگ زده ی ما، اولین بار افکاری نضج یابند که خشونت را به حاشیه می کشانند. لطف کرکت در این بخش، بی مانند است. دوم، تبارز خلاقیت های فکری و جسمی که دیگر با مکتب های سیاسی و خشونت فزیکمی، کاری ندارد، مردم را پس از سال ها تحمل رژیم های ناکام، به فکر وامی دارد با رغبت به رفاه زنده گی، به پیرامون خویش با نفی، طرد و تردید مکتب های چپی و راستی ننگرند. سوم این که فرصت های ملی، منطقه یی و جهانی کرکت، به اندازه ای به تمایل نوسازی در افغانستان کمک کرده اند که بیش از صدها برنامه ی رسانه یی، مردم را تشویق می کنند با میزان خویش در فرامرزها پی ببرند برای رسیدن به رفاهی که حتی در گرو ورزش نیز است، در قبال زنده گی خویش، مسوولانه تر عمل کنند.

حسرت رونق و ساخت و ساز زنده گی در کشور های مرفه، مردم ما را آزار می دهد که چرا در کشور خودشان، چنین زنده گی نکنند! خلق ایده های مثبت در مثال ورزش کرکت در افغانستان که همه را برای پیشرفت در آن ها تشویق می کند، یک مشغله ی فکری مهم است که دیدیم حتی از تکفیر و انتحار نیز برکنار نماند. بنابر این، با تنقید درست و دید سالم به ماجرا، بهتر است از جنبه ی عصیبت ها بکاهیم. در همین

جریان بازی های ناکام نیز تحلیل، تشریح و جهانی شدن، به اندازه ای به خلق ایده های مثبت انجامیده که مردم ما فکر می کنند اگر بهتر کار می کردند و بهتر می اندیشیدند، شاید بهتر می بودند.

در جامعه ی جنگ زده و در حاشیه ی شهر های ما، داعش منفور را پرورش می دهند. غنیمت مکتب های سالم فکری که بیشتر از انتحاری و استشهادی، قهرمان و افتخار می آفرینند، چیزی نیست که با چند باخت تیم ملی در جام جهانی، خدشه دار شود. بیرون رفتن از دگم پندار منفی، به نفس های راحتی می انجامد که می بینیم از میان مشکلات، به فرامرزها راه یافته ایم و با وجود مشکلات، مردم انگیزه می یابند مهبای زحماتی شوند که به دور از صدای کریه جنگ، آنان را در شور و هیجان خوشی ها و مسرت ها جهانی می سازند. ناکامی های واقعی ما، محروم شدن از جغرافیای جهان است.

بچه های ما با زحماتی که می کشند، بی نیاز بسیار به مدال ها و کپ ها، حضور مردمی را جهانی ساخته اند که در خانه های شان محکوم به حیات دوزخی بودند. از درون فوران چهل سال جنگ افغانستان، هرگز توقع نمی رفت که کسانی با تضعیف باور های جنگ، صلابت و توان ما را با پیام های تفاهم (پذیرش)، جهانی کنند.

ما هم در نوبت زنده گی خویش به سر می بریم. فرصت های آینده کم نیستند. به امید روز هایی که جهانی شدن ما در مراتب خوب مدال و افتخار نیز برسد؛ فعلاً همین اندازه (جهانی شدن) تبریک باشد!

فرصت های پاک سازی نظام

از تمام آزمون های مدیریت، ناکام به در شدند! ارقام و احصائیه ها نشان می دهند در حاکمیت آلوده ی ائتلافی در ۱۶ سال اخیر، سیاهی یک گروهک سیاسی منسوب به یک اقلیت قومی، با انحصارات کامل در ریاست امنیت ملی، وزارت دفاع و وزارت داخله، جمع کثیری از مردمان بی سواد، وابسته و غیر حرفه یی را فقط به نام سوء استفاده تحمیل کرده اند.

در پیامد حوادث دلخراش، خبرسازی و تبصره، گویا این که فقط تکنوکراتان مسوول می شوند، با چیره گی تبلیغاتی از کنار واقعیت هایی می گذرند که می بینیم بی کفایتی محض ماموران وابسته و بی سواد منسوب به تنظیم ها، پس از هر حمله، با حصار کشی سمنتی، فضای کوچک مردم را کوچک تر می کنند.

درمانده گی در برابر حملاتی که تقریباً در بیش از یک دهه بسیار شبیه هم بوده اند، با توجه این که چنان و فلان شبکه در عقب پیچیده گی های آن ها قرار دارد، باعث نمی شود از این حقیقت غافل شویم که در برابر آن ها، پیچیده گی های یک سیستم آلوده، به حدی رسیده اند که در بافت سیاسی آن ها، اولویت هایی که از سوی دولت تامین می شوند، در عقب زد و بند برای تقسیم قدرت قرار بگیرند.

مجموعه ای از بی مقدار ترین افراد وابسته به یک گروهک تنظیمی را از غار های کوه ها به شهر ها کشانیدند تا دهاتی بچه ها و مردان بی

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۲۴ /

سواد که در نمونه ی سقاوی دوم ثابت کردند، هرگز با ثبات نیستند، اجزا و عناصر نظامی شوند که در واقع پس از هر مصیبت جنگ، از شومی شوم، تقصیر به گردن تکنوکراتانی می افتد که همیشه اعتراف می کنند اگر کمک های خارجی نباشد، بیش از شش ماه، عمر ندارند. بیان این حقیقت، به این تلخی می رسد که دوستان خارجی با طرد یک سو و تحمیل سوی دیگر، بنای کجی گذاشته اند که اگر به پایان برسد، پایان کار همه را تضمین کرده است.

با گذشت روز هایی که هفته می شوند و در سیر، به ماه و سال می رسند، فرصت های اندکی باقی مانده اند. در تنازع کنونی، قربانی، از هر سویی که باشد، نمی تواند روی این حقیقت سایه بیا فکند که از ضعف ها استفاده می کنند؛ اما این مُعضل منوط است؟ در دستگاه آلوده ی کنونی، ریخت نحس عاملان چهل سال بدبختی، از رفقای کورسکی و بی کفایت تا او باش تنظیمی، ریسمان درازی ست که بر گردان مردم و دولت محکم کرده اند. در این منگنه، نه فقط سیستم را آلوده کردند، بل بر اثر نهادینه گی آن، تغییر به منظور اصلاح، به حدی دشوار شده است که کنار گذاشتن یک آدمک معمولی (والی بلخ)، به رشته های عصبی می ماند که در تمام تار و پود مملکت تمدید کردند، اما کسی از معیاری نگفت که در مردمسالاری های غربی، جای یا حاشیه ای برای تبارز نااهل می شناسند یا نه؟

ماوقع پس از حوادث خونین، در دو جنبه ی عاطفی و سیاسی، افغانان را در هیجان و التهاب درگیر می کند، اما در این تکرار، این رُخ حقیقت

کم سو می نماید که چرا پس از بهای هنگفت تجربیات خونین، آگاهی برای درک بیشتر، به ابعادی نمی رسد تا بدانند که برای وقایه و پیشگیری، نیازمند چه استند؟ به صراحت می گویم و می دانیم که سیستم فاسد، آلوده و وابسته ی کنونی، هرگز در وجود بی همه چیزها و ناکسان، به دست آورد نمی رسد.

برای راه انداختن درست چرخه ی نظام، بهتر است به جای چرخه بگیران بی سواد، فاسد و مجرم، جایی برای این تفکر باز شود که در تداخل وظیفه وی، بهتر است از این حقیقت تلخ فرار نکنیم که مجموعه ی تحمیلی - تنظیمی در ناتوانی های محض، دیگر نباید و نشاید که در راس امور باشند.

ما می دانیم که سگ جنگ های داخلی، چه مراتب و درجاتی داشته اند، اما شیوه ی مدیریت نظام، به معنی اداره ی مجموعه ی بزرگی از نهاد های دولتی، تجربه ی غارنشینی یا تنازع افرادی نیست که در دشت ها و کوه ها، بیشتر با صفت کمینچی، اگر چند سرباز روس و عسکر بی چاره ی «جلب و احضار» را می کشتند، چند برابر آنان را در رقابت های تنظیمی خودشان خورده اند.

از عجایب چند گانه ی حکومتی که از وصله و پینه ی تمام عناصر، از خوب و خراب و از تضاد و تناقض ساخته بودند، یکی هم کمیسیون اصلاحات اداری بود. متأسفانه چند سال مدیریت داماد فاشیست و بی کفایت ربانی (احمد مشاهد) این اداره را به لجنی کشانید که حالا ارقام پُست های خالی چند ساله نشان می دهد، نظامی که برای دست آورد

های آن همیشه به درخشش رسانه‌ی متوسل می‌شوند، در انعکاس این درخشش، چه قدر میان تهی و ناچیز است. در این هفت خوان رستم، رقابت و اصلاحات را در حد زیر صفر، به حدی نهادینه کردند که با صرف نمایشات ظاهری آن‌ها، فقط شماری فریب می‌خورند و بر اثر موقعیت سیاهی لشکر، اسناد فریب و جعل تکمیل می‌شدند. در این مسیر در کرسی‌هایی که از قبل تعیین شده بودند، سلسله‌ای ابقا می‌شود که به ویژه در راس آن، معلوم بود این اصل (وابسته‌گی) از کجا آب می‌خورد.

می‌گویم برای این که ادبیات اصلاحات کامل شود، بیاید بخش دیگری را نیز باز کنیم که با وارد کردن تغییر و اصلاح، به نوبت سازمان‌های امنیتی «برساند». هر چند تلخی این حقیقت که زیر فشار سیستم آلوده، بسیار موثر نخواهد بود، اما در انعکاس رسانه‌ی آن، به فرهنگی کمک کنیم که اگر برای بقای مملکت، گام‌های صواب برندارند، معلوم است که پس از شش ماه، مجموعه‌ی معاش خور بی‌کفایت، اگر تنظیمی باشند، به کجا رجوع می‌کنند؟

خوب است به تغییر و تبدیل بیاندیشیم! این کشتی شکسته، نیاز به سکاندارانی ندارد که حتی در غرق شدن آن، می‌اندیشند در بقایای چوبی و فلزی آن، چه قدر مفاد است؟

پیامد ناگواری‌ها در مهار گسیخته‌گی‌هایی که به نام آزادی و رسانه تضمین کرده‌اند، همیشه با این باور متمم می‌شود که گویا مسوولان بی‌دوسیه (تکنوکراتان) مسوول می‌شوند، اما مهارت‌های تنظیمی و

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۲۷ /

گرایش ها به این اغماض کمک کرده اند تا خیل عظیم اوباش تنظیمی در نظام، در حالی که در تمام مقدرات تحمیل شده اند، در عافیت بمانند. از خود پرسند، اینان برای چه خیر و صوابی ابقا شده اند؟ من فکر می کنم پس از هر ناگواری، فرصت خوبی میسر می شود با تصفیه ی عناصر ناباب، بی کفایت و وابسته، به سیستم کمک کنیم.

انتظار خیر از نظام فاسد و آلوده که در همه جای آن، بحث گنده گی فکری برای سهمیه ی قومی، به تعفن و اشمئزاز رسیده است، به آینده ای می رسد که پس از هر تراژیدی، در مانده گی این که چرا کاری نمی کنند، مردم را مایوس تر می کند. برای خیر و خدمت، نظام را اصلاح کنید! دیگر هیچ نیازی به اوباشی نداریم که در خیال روزگار جهل، کوهنوردی و رهنزی، فکر کرده اند حمل سلاح، کل دانش تامین اولویت های نظامی و سیاسی می شود.

شرح تصاویر:

نمونه ها و بقایای بازیگران فاسد که با تحمیل در نظام، بدون شک در تمام جوانب باخت، نقش به سزا داشتند و دارند.



مجوز تریبون های زشت

از بنیانگذار ادعای ستم ملی (طاهر بدخشی) نقل کرده اند که سال ها پس از کوبیدن درب تمام اقلیت های افغانستان، با ناامیدی زیاد گفته بود: «صدایی که اکنون ضعیف است، روزی سهمگین می شود!»

نیم قرن پس از ظهور پدیده ی ستمی در افغانستان که مانند خسک در حال خوردن خون مردم است، افغانان مسلمان و برادر، به اکثر رشوه های سیاسی متجاوزان و بیگانه پروران، دست رد زده اند. به این گونه، خانه ی مشترک آنان در طوفان های مهیبی چون تجاوز شوروی و حاکمیت تنظیمی، اگر ویرانه شد، پارچه نشد.

برای تعریف حاکمیتی که با ۴۲ کشور تجربه کردیم، هر آغازی را جز این که با عبارات «پیش از طالبان» و «پس از طالبان» بیاوریم، ناگزیریم. این عبارات، مجموعه ای است که در مراحل وخیم آن، زیان های تشت فکری و تشدید حالت روانی، در بستر ناملایمات اقتصادی که حتی به باور های ایمانی خدشه می زنند، تهدید را تعریف و تبیین کرده اند که مخالفان، بخشی از آن توانایی ما را هدر می دهند که واجب بود برای جبران زیان هایی هزینه می کردیم که حیات ما را تهدید می کنند. رساترین صدا های زشتی و دنائت در حاکمیت های پس از طالبان، شکل گرفتند. آیا وقتش نرسیده است اعتراف کنیم صدایی که ضعیف بود، «ما» سهمگین کرده ایم! متأسفانه مردم ما، میانه رو نیستند. آنان با تمام علایق اسلامی، مهمترین اصول آن را که اعتدال است، فراموش

می کنند. کمونیست ها، میراث شکوهمند نیاکان را در بدترین درک کمونیسم، برای دیگران تقسیم کردند. اخوانی ها آن قدر تونل بهشتی حفر کردند که فاجعه ی سقوط بودا، جایگاه ما را در حفظ میراث های فرهنگی این سرزمین زیر سوال برد. پرستنده گان بازار آزاد، آن قدر داد و ستد کرده اند و می کنند که اکثر ارزش های حفظ افغانستان، حراجی می شوند.

در واقع مجوز تریبون های زشت که بار دیگر تکرار می کنم به نام آزادی ها، مردمسالاری و حقوق فردی صادر شده اند، حتی صدا های کریه غارنشینانی را فرهنگی ساخت که سال ها قبل، وقتی در خلوت های مناطق شمال شرقی، به خصوص در دره ی پنجشیر و در شهرستان بدخشان از ظلم روسان و اشغال آسیای میانه شکوه می کردند، اساسات فکری خویش را برای رفع عقده ی حقارت، به شکستن نمکدان افغان ها گذاشته بودند؛ زیرا به نام «برادر مسلمان»، پناه می یابند.

صحبت از ناهنجاری ها در بستری که در ۱۷ سال، از حضور تریلیون دلاری خارجی بحث می شود، خیلی آزاد دهنده می باشد. همه چیز در حال شکستن و ریختن است. حاکمیتی که بدون خارجی، از بحث تداوم هراس دارد، دست آورد هایی که با سخافت تن فروشان سیاسی، مدنی و فرهنگی، عملاً ارزش های دیموکراتیک را حقیر کرده اند و جغرافیای جنگ زده و مردمان سرگردان که در تعریف درد های خویش، دیگر نه آن افغانان با نام و نشان گذشته اند، بل مجموعه ی

سرگردان که در فغان روزگار، حتی سایه‌ی لحظه‌ای مسرت را در آینده نیز نمی‌بینند.

در گذشته‌ها هم مشکل داشتیم. در واقع تاریخ افغانستان معاصر در پی تاراج و چپاول‌های باستانی و قرون وسطایی، گویی جنگ و درد را از چنگیز و تیمور لنگ به ارث گرفته باشد، پس از مقاطع کوتاه، همچنان دست و گریبان مانده است.

در تجربه‌ی نو تنازع، آن چه به کراهت منظر افزود، صدا‌های کریه نیز اند که با مجوز تریبون‌های زشت، مردم را اغفال می‌کنند. فکر کنید در کشوری که «درد مشترک» اصل است، تنقید قومی به جای نقد اوضاع و احوال، در حالی تعمیم می‌یابد که مهمترین سوژه‌های خبری، منشای خارجی دارند.

در اوضاع و احوالی که ناگزیری تقابل با بیگانه، مردم خسته و درمانده‌ی ما را به قربانی‌های بیشتر وامی‌دارند، صدا‌های کریه تریبون‌های زشت که به نام آزادی بیان و ده‌ها کج فهمی شماری خائن که از اعتماد ما سوء استفاده کرده‌اند، جلو توحیدی را می‌گیرند که اعتراض مردم بر نابسمانی‌های تحمیلی از سوی خارجی است.

حتی معمول‌ترین دنی داخلی با ساخت یک صفحه در شبکه‌های اجتماعی، بیشتر از ناقلینی حظ می‌برد که سال‌ها قبل در گروه محفل انتظار (از تشکیلات ستمی) با امثال بدخشی‌ها ناگزیر بودند با امکانات ناچیز دره‌ها، کوه‌ها و خانه‌ها را بپایند تا شرک ستمی‌گری به مرض عام مبدل شود.

بدون توجه به اثرات و تبعات فرهنگ های زشت، مجوز داده اند و همچنان می دهند تا چند بی مقدار به مردمان شکم گرسنه و بی خانمان ما تلقین کنند مشکل شما، تحمیل مداخلات خارجی نیست، بل هویت و خانه ی خودتان می باشد. علت تعمیم این بی شعوری سیاسی را با تمام وجود درک کرده ایم.

کمی به پیرامون بنگرید! در کشور های همسایه و در تمام کشور هایی که حاکمیت ملی را با باور ها و ارزش های مردمی حفظ می کنند، حتی در آزادترین کشور های دیموکراتیک جهان، نگرش، باور و مرامی که باعث تخریب حاکمیت ملی شوند، جرم و کفر محض پنداشته می شوند.

مُعصل تجزیه و گسست حتی در کشور های با ثبات اروپایی و امریکای شمالی وجود دارند، اما به این معنی نیست که برای آرای معدودی، با سرنوشت میلیون ها تنی بازی کنند که می خواهند با هم باشند.

اصرار سیاستمداران محافظه کار بریتانیا برای جدایی از اتحادیه ی اروپا، اما با ۴۰۰ رای منفی پارلمان به تریسا می (صدراعظم)، درس های فراگیر حفظ وحدت نیز است. در کشور های همجوار ما، در تاجکستان، اوزبیکستان، ترکمنستان و امثال آن ها، تحفظ حاکمیت ملی، هرچند در حاکمیت های توتالیتیر، اما همواره مردم را قناعت داده تا جلو مخالفان را بگیرند.

در ایران و پاکستان، ترور، شکنجه، ستم ملی، اجحاف و تهدید، به اندازه ای شایع است که اگر هرگز از مثال آن ها استقبال نکنیم، اما

زمانی دردآور می شوند که حامیان سیاست های پاکستانی، برای تخریب تاسیسات و قتل مردم، ما را به ستوه آورده اند و در جانب ایران، وابسته گان آنان به سطح نشریه، شورا، حزب و ادبیات فحاشی به افغانستان و منافع ملی افغانان خدشه می زنند و بدتر از همه با تریبون های زشت بهانه می سازند، اما دالرخوران دو تابعیته، تجار سیاسی و حامیان بازار آزاد برای حفظ و بقای چند روز زنده گی شرم آور و طفیلی، هنوز جرات ندارند آنان را محکمه کنند.

احتراز مردم ما از انتخاب افراد دون در پارلمان، کسانی که با کارت قومی بازی می کردند، بارها سلامت فکری اکثر افغانانی را ثابت کرده است که به هیچ پشتون، تاجک، هزاره و اوزبیک متعصب، روی خوش نشان نخواهند دارد. باوجود این صراحت موضع، بی خاصیت های تجارت پیشه که در هجوم به شهرها، کمتر از سوراخ نشینان مقاومتی نبودند، هنوز با هویت های دوگانه، تریبون های زشت را توجیه می کنند.

من گفته ام که اگر طالبان بر اثر بی عدالتی سیاسی، در حاشیه نمی ماندند، حالا مجبور نبودیم نهایت خشم خویش را بالای تکنوکراتانی خالی کنیم که از ترس نیز قادر نبودند در برابر اوباش ستمی، خودفروخته و خاین، کاری کنند.

در ایران، صدای حقوق میلیون اقوام این کشور را با کشتارهای سیستماتیک پاسخ می دهند، اما در افغانستان، بدترین مزدور شان از طریق شبکه های اجتماعی، رسانه ها و تریبون های زشت، برای

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۳۳ /

ولگردانی نیز سوژه می سازند تا با متنازع ساختن مسایل کلان ملی، هرچه بیشتر به درز های ناشی از جنگ، تیر بزنند.
شرح تصویر:

فعالیت های آزاد اوباش ناقل در کابل. سرکرده گان آنان در روز روش نیز تمامیت ارضی افغانستان را تهدید می کنند، اما کسی از به اصطلاح شخصت های ملی حکومت، تاکنون به خودش زحمت نداده است از طریق مراجع عدلی، قضایی، سارنوالی و ریاست امنیت، فعالیت های آنان را بررسی کند.

گروه های مسلح و طالبان، تنها مخالفان حکومت نیستند! چه تفاوتی میان کسانی که کشور را ویران می کنند و کسانی که می خواهند تجزیه شود، وجود دارد؟



فرهنگ قبیله یی و فرهنگ قلبه یی

یکی از سوژه هایی که بهانه ی تاختن به اکثریت مردم افغانستان می شود، مقوله ی فرهنگ قبیله یی است. در این انحراف فکری که فی نفسه ی آن، فقط بر شمردن شاخه ی های منسوب به قوم پشتون می باشد، تحلیل درست اجتماعی وجود ندارد.

آن چه را به عنوان فرهنگ قبیله یی بهتان بسته اند، عبارت از گرایش ها و رفتاری ست که بسیاری بیرون از محدوده ی فکری قوم پشتون، بعضاً با ماهیت چپی، راستی و بنیادگرایی دینی، از کنار واقعیت های زنده گی روستایی مردم افغانستان می گذرند. بنابراین سعی می کنیم مقوله ی فرهنگ قبیله یی را با توجه به خاستگاه آن که محیط روستایی است، تبیین کنیم.

جامعه ی افغانستان، اکثریت افغانان را در روستا ها جا داده است. می دانیم که زنده گی روستایی، تنها مدل جلوتر از مدل کوچی گری شمرده می شود؛ یعنی روستا نشین با دارایی های حیوانی و انسانی خویش مسکن گزین می شود و با عادت سرما و گرمای فصل ها، خودش را وفق می دهد.

زنده گی روستاییان افغان - از تمام اقوام - که اکثریت مردم افغانستان را می سازند، پس از رسیدن به مقام روستایی گری، مشغله ی دیگری می یابد که تنها حفاظت از دارایی ها و حیاتی نیست که در گذشته ی غیر مقیم، ناگزیر بودند در همه حال، از آن ها مواظبت کنند.

اسکان که نیازها برای تامین معیشت را حتمی می کرد، مردم را در گرو منابع تامین زنده گی یا زمین، نزدیکانی که در امور خوشی و بدی، خانواری از نزدیک ترین هایند، قرار می دهد. در این جا می بینیم که محیطی همانند حصار قلعه ها به وجود می آید که مردمانی از قرابت خون شریکی را گرد آورده است.

مردمان این محدوده (حصارها) که زنده گی و بقای شان از این رهگذر تامین می شود، اگر پشتون باشند، تاجک، اوزبیک یا هزاره، به شدت در برابر مردمان بیرون از محیط قلعه، ده و روستا، محافظه کار می شوند. شدت این حساسیت، در جایی که تهدیدهای بسیار کلان رونما نشوند، آنان را از حس مسوولیت در برابر افراد بیرون از محیط خون شریکی و قلعه یی، محروم می کند.

متاسفانه فرهنگ قبیلہ یی در افغانستان را با آورن و ردیف کردن قبایل پشتون که ساختار مشابه آنان را ترکان و ده ها قوم دیگر، مانند پشه بیان و نورستانیان نیز دارند، منحصر به پشتون ها کرده اند تا در کنار مکدر نمودن هستی آنان، فرهنگ های انسانی و گرایش های اسلامی آنان را نیز تحریف کنند. در واقع قضاوت درست بر این موضوع زمانی صورت می گیرد که همه در میزان داوری قرار گیرند و اسباب خیر و شر از این حیث بررسی شود.

جامعه ی پشتون های افغانستان با وجود تعدد و کثرتی که با نام ها دارند، در جایی که مسالہ ی دین مطرح باشد، رعایت حرام و حلالی که خداوند مقرر کرده است، موضع قومی آنان را نفی می کند. آنان در

جایی که ارزش های انسانی، توجیه شوند، از گرایش های قومی، حذر کرده اند.

برخلاف آن چه پیرامون فرهنگ قبیله یی پشتون ها می بافند، مثال های زیادی وجود دارند که این گرایش، خیلی شدید و حاد، جوامع غیر پشتونی را در بر می گیرد. دریافت پاسخ به این سوال که چرا و روی چه دلایلی، اقلیت های افغانستان، به ویژه آن گروه هایی که در زمره ی قابل ملاحظه می آیند، حتی با پشتوانه ی کمک ها و حمایت های منطقه یی و فرامنطقه یی کلان، قادر نشدند و نیستند افغانستان را به چند محور ضد اکثریت مبدل کنند، به طرز زنده گی روستایی یا به تعبیر دیگر، فرهنگ قلبه یی نیز بسته گی دارد. آنان در جغرافیای اکثراً روستایی افغانستان در حیات قلاع که نمونه های آن حتی در شهرها حفظ شده است (قلعه ی فتح الله، قلعه ی موسی، قلعه ی زمان خان در کابل و ده های دیگر) اقوام را به حیات و مماتی بسته می کنند که از این طریق در گونه ای از فرهنگ قبیله یی یا قلبه یی، از زمین و ماحولی استفاده کنند که خودشان را در اداره ی آن ها، صاحب مطلق می دانند.

بحران ها و حاکمیت های غیر مشروع که از کودتای هفت ثور آغاز یافتند، به درستی سند شده اند که فرهنگ قلبه یی حاکم بر یک اوزبیک، تاجک و دیگران، چه گونه مردمانی از یک قوم و یک منطقه را در میان ده ها جناح و حزب، چپی و راستی و اسلامیت جا می دهد. شگف تر این که این مردمان، هر کدام با مهر های چپی و راستی، در

قریه ها و روستا های خویش و اگر بگویم در میان قلعه های خویش، نماینده گان افراد و جنگجویانی بودند که از شاخه های کمونیستی تا احزاب تنظیمی، بیشترین تبلور فرهنگ های قبیله یی می شدند.

این همه رقیبان تنظیمی و حزبی که در نقد افراد درگیر احزاب افغانستان، پایین تر از بی سواد اند، چه انگیزه داشته اند میدان های جنگ افغانستان را در سطح دهکده ها و روستا های خویش کوچک کنند؟ در واقع وابسته گی به فرهنگ قلبه یی است که آنان را برای مهم ترین منابع تامین و حفظ هستی شان انگیزه می دهد! بنابراین در جامعه ی اکثرأ روستایی افغانستان، شباهت های عام و تمامی میان فرهنگ های قبیله یی پشتون ها و فرهنگ های قلبه یی تاجکان، هزاره گان یا اوزبیکان وجود دارد.

با آن چه آوردم و با رویکردی که برای این نگارش اختیار کرده ام، ایجاب می کند فرهنگ قبیله یی را دور از ذهنیت های عصیبت قومی، با شناخت شباهت های اجتماعی نیز تحلیل کنیم.

عموماً پسوند ها در پشتو، مانند زی، خیل، وال و غیره، پیش از آن که معرف طرز فکر خاص باشند، کاربرد ادبی دارند. این پسوند ها در حوزه ی زبان پشتو، نام ها را رنگ پشتونی می دهند.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۳۸ /

فرهنگ قلبه یی



مصایب عقده های حقارت

دگرگونی های ناخوش آیند و دشواری هایی که با هفتم ثور آغاز شدند، ابعاد زیادی در نقد رویکرد ها و اختیار مشی ها دارند. همان گونه که تجاوز، حضور و طرز تفکر بیگانه را نهادینه کرد، سرنوشت ملت را نیز جزو اجندای کسان و مردمانی قرار داد که به نام جهاد و حزب، فقط شعار داده بودند. عملگرایان اینان، به افراد عقده مندی مبدل شدند که با درازنای عمر و گذار از طوفان حادثات، نخواستند به عقایدی معتقد بمانند که روزی به نام خلق، خدا و جهاد، دم از مبارزه و عدالت می زدند.

جریان حاکم حزبی در پیوند شدید با بیگانه، درمانده در فهم مساله ی کمونیسم و سوسیالیسم، زود به زود به تطبیق نسخه های تجربیات خونین روسی رو آورد و برای رفع کمیت، محدودیت های مانیفیستی را تعدیل کرد. آنان در حداقل دلخوشی ها، به سیاهی لشکر هایی روی آوردند که با استفاده از فرصت، فقط شعار می دادند و دلاوران آنان، فرومایه گانی بودند که در شهرها، هستی مردم را با گزارش و خبرچینی، خبر ساز می کردند. هزاران تن برای کردار این نیروی ترسوی عقب جبهه، تا سرحد جان، قربانی شدند.

در هر دو سوی سنگر های مخالف، حزبی و جهادی، نیاز شدید به نیروی بشری را در تعدیل اساسنامه ها، در باز گذاشتن مسیر اعتقادی برطرف می کردند. بر این گونه، رهروان رده های پایین که بیشتر در

کسوت گوشت دهنه ی توپ و به اصطلاح «چرخه بگيران» بودند، آهسته آهسته به سطوح بلند آمدند و از همین جا بود که معیار «کار برای اهل کار» به عنوان حاشیه یی ترین بحث در مدیریت افغانستان در بیش از سی سال اخیر، نهادینه شد.

دهقانان، پیشه وران، کارمندان ساده، توده های روستایی و همه ی کسانی که در دو سوی جهادی و رژیم، حسب اهداف و علایق جمع آمده بودند، در پیامد رویداد هایی که به تمامی فاجعه بار بودند، نه تنها با حضور خویش در مدیریت کشور- که بر اثر فرار مغزها، کشتار نخبه گان و تحصیل کرده گان، روزتاروز سخیف تر می شد- بل با گذاشتن نسلی از رهروان و هم قماشان خودشان که از اعضای فامیل تا مرز گوسفندان روستاها رسید، جامعه ی افغانی را با چالش مواجه کردند؛ بقایا و نسل مردمانی که دیگر از ارزش ها یاد نمی کنند و به بهانه ی جهاد و مبارزه، حاضر نیستند کرسی هایی را ترک کنند که برای اشغال آن ها، سالیانی را که در هامون ها و دامنه ها- به اصطلاح مبارزه می کردند، باید برای کسب دانش و تجربه در مکتب ها و پوهنتون ها- به خرج می دادند.

مدیریت کنونی افغانستان در یکی از بزرگترین دشواری ها، ناگزیر از پذیرش همان گروه های شده است که از بابت آموزش و سواد میان تهی، دارایی های فکری و حرفه یی، سوابقی با کار روی زمین، چوپانی، گله داری، عمل سلاح، سنگرنشینی و تغذی از کمک ها و یا خیرات جناح هایی بود که در هنگامه های بحران در افغانستان، برای

مقاصد گونه‌گون، پرداخت می‌کردند. حضور قشر غیر حرفه‌یی و تحمیلی ناشی از بحران، در کنار مصیبت ناشی از عدم مدیریت وزارت‌ها و ادارات، چالشی به نام حس حسادت و عقده‌ی حقارت را نیز به میان آورده است.

فراموش نشود در دو سوی حزبی و جهادی، زیانمندان دیگری نیز جزو مردمانی شناسایی می‌شوند که نه در لباس گرگ و نه در پوست میش، مردمان عادی‌اند که با از دست دادن هستی مادی و سرپرستان خانواده، بازمانده‌گانی می‌شوند که با حرمان از حقوق انسانی، از آموزش در مکتب، پوهنتون و کار آبرومندانه حرمان دارند. آنان در منجلاّب تلاش برای زنده‌گی، پس از گذران کودکی و نوجوانی، به قشری مبدل شده‌اند که با اندیشه در گذشته‌ی تلخ، با طرز بینش و نگرش دشمنانه و بدبینانه - به ماحول خویش می‌نگرند و در شرایط بازار آزاد افغانستان که برای پیشبرد مقصد، مانعی وجود ندارد، با دخل و تصرف در امور مهم و حرفه‌یی، به گونه‌ی حاد، دشواری‌های قشر تحصیل‌کرده را بیشتر می‌سازند.

پیچیده‌گی وضعیت اجتماعی و سیاسی افراد جناح‌های متداخل در دولت، نیازمند بررسی روانشناسی است.

حس حسادت و عقده‌ی حقارت، اگر در بُعد استثناآت، طبیعی باشد، در بررسی وضعیت جوامع دچار مُعضل، ناشی از واکنش‌های برخاسته از محرومیت می‌شود.

شرح تصاویر:

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۴۲ /

بحران زاده گان انحصار گر، بی فرهنگ، بی سواد و فاسد که به اثر
عقدہ های حقارت، مردم و مملکت را بی چاره کرده اند.



جهاد افغانان و امتیاز جهادی ۱

بسترهای بزرگی از حضور گسترده ی افغانان در ایران و پاکستان، هنوز هم حکایت از هجرتی دارند که در عقب، میدان های نبرد برای دشواری ها و ایثاری بودند که هرچند بسیار پُر هزینه، اما شرف و حیثیت را که گوهر های برابر با زنده گی یک افغان اند، تضمین کردند.

جهاد افغانان درخور سخن کوتاه نیست، اما اگر نتوانیم از ارزش ها و حقوقی که در قبال این شرافت حاصل شدند، دفاع کنیم، مفهوم سخسرابی در حقیقت جهاد، حرف از «گذشت» و «گذشته» است.

میدان ها سرد شدند، کاشانه ها ویران و در جای مزارع سبز، گورستان های خشک و بزرگ به سیاهی آمدند. مهاجر شدیم، آواره گفتند و برای درد، غمنامه نوشتیم و از افسوس این گذشته، نه حال زنده گی می یابیم و نه مقال واقعی سیاسی.

نباید شاکی بود!؟ نقطه هایی از تلاقی ایدیالوژی هایی که انسانیت و بشریت را با آن ها میزان می کردند و به اصطلاح ملاک خوبی و زشتی بودند، باید در امتداد خط کشی بر کوهسار افغانزمین کشیده می شدند که از این افاده، همین ویرانه و بدتر از آن، خس و خاشاکی ست (بقایای تنظیم ها) که با هرچه توان جهانی برای اصلاح آنان می شود،

۱- این مقاله در شماره ی اول گاهنامه ی «تحریک ملی» نیز به نشر رسیده است.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۴۴ /

خارهای برخاسته اند که زقوم می شوند و از دلخوشی بر رنگ سبز نیز می کاهند.

حماسه‌ی جهاد افغانان بر ارزش‌های میهنی و اسلامی استوار بودند، و اما از آن جایی که میهن را در گروه تنظیم و فرقه، انفرادی و فرقه‌یی کردند، در این هدف، ارزش‌های اسلامی را مطمع نظر می‌کنم که از نگارش آن‌ها، در سیاه‌ترین روزهای بی‌حرمتی بر حیثیت ما (نادیده گرفتن مسایل ملی)، نشانی‌هایی در برابر ما چالش می‌شوند که از گذشته‌ی ننگین حاکمیت تنظیمی و لایتنه‌هایی هویت‌های مخشوش، اسطوره‌یی، مداحی و جعلی، با نهانکاری پیمان‌ها و سازش‌های آنان از رفیق شوروی تا دور‌میز سیاستگران منطقه‌یی، ردیف کرده‌اند.

ستیز و دشمنی را با تعاریف ساده نیز می‌توان تبیین کرد. این ستیز یا در نهان است و یا آشکار می‌شود. بنابراین، قلم را در امتداد همین موضوع هدایت می‌کنم که در داستان دلخوری از جهاد افغانان و امتیاز جهادی، ارزش‌های اسلامی در همان برهه‌هایی اغماض می‌شوند که وقتی حضور بدسلیقه‌ها در میان شود، فقط جهاد را بهانه می‌آورند و اما زمانی که بحث برحقیقت جهاد و حال آنان می‌رود تا پاسخ‌هذیان و اضافه‌گویی را دریابند، در عقب‌پکول‌ها و دستارهای کشیده بر ریش‌هایی که در بیش از یک دهه معامله با خارجی، خط‌به‌خط روبه‌کله‌ی کچل می‌روند، ژست دیموکراتیک-تنظیمی می‌گیرند.

می‌خواهم این نمونه را پیش‌کنم که همین بهانه‌ی کوتاه (ما جهاد کردیم) را نیز در دشمنی آشکار با حقیقت ما (ملت افغان) و با نادیده

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۴۵ /

گرفتن ارزش های اسلامی که اگر قرار باشد عقده ی دشمنی تحویل دهند، در اثبات همان ادعا، مستند نماییم که آنان برای نفی منافع ملی، حاضر اند ارزش های معنوی را نیز فدای نفهمی ای کنند تا حاصل سال ها حضور تحمیلی و بی ارزش شان در نقطه ای به نام تذکره ی بی مفهوم، مُهر شود.

هیچ چیزی به اندازه ی استفاده ی نامشروع از امتیاز جهاد افغانان به نفع مردمانی که حتی روزی نیز برای وحدت، رفاه و اسلام، اراده ی واقعی نکرده اند، اندوهبار نیست. بنابراین، تا زمانی از بزرگی جهاد ما به بزرگی یاد نخواهیم کرد که امتیاز «جهاد افغانان» برای وارثان واقعی آن، تضمین نشود.



تداعی تاریخ خیانت‌ها و جنایت‌ها

بازیگران دو سوی تقابل داخلی، یکی در مقام فرصت‌طلبی که ظاهراً دگرگون شده است و دیگری در نقشی که در «باید فرصت‌ها»، دگرگون می‌نماید، در مخطوطات این نقاشی، ظاهراً در پی دگرگونی رسمی‌اند که تاریخ‌پیدایش، رشد و تبارز آنان، سوای مدعاست.

دیموکراسی سالیان اخیر، بستری از فرصت‌ها و شانس‌هایی شد که در ناپیدایی حق، سیل انسانی مایل به تجمع مدنی، تفکیک و تشخیص خوب و بد را در سیاهی این منظر، مشکل می‌کند. در واقع نیازهای ما برای تنقید نظام، در مصلحت‌هایی که بسیاری با سوء رفتار جامعه‌ی جهانی، عناصر متداخل در حاکمیت می‌شوند، ظرفیت‌های بشری را در طیف مسوولان دولتی، در وضعیتی قرار می‌دهد که استمرار آن، خوب و بد را دوشادوش در عرشه‌ای به تکاپو می‌کشاند که می‌بینیم در عکس قضیه، پیشبرد امور دولتی، منوط به دست‌فرازی گروه‌هایی می‌شود که از درگیری با جانب‌مقابل تا انحصار قدرت، اجازه نمی‌دهند آن‌چه به نام دولت-حاکمیت داریم، در حالی شتاب‌گیرد که ناگزیری تحرک آن، وابسته به منابع ناچیز داخلی می‌شود.

ماشین‌ناتوان حاکمیت در حالی که فرسوده و ناتوان است، در مسیر سنگلاخ و ناهموار آینده، توانایی‌اش را در حیف و میلی از دست می‌دهد که راننده‌گان صراط غیر مستقیم، فرصت یافته‌اند تداعی تاریخی،

حافظه ی ملت را فقط در درگیری امنیت و اقتصاد، مصروف نگه دارد تا تاریخ تکرار شود و اما مجریان مسوول در فرود ملت، فراموش شوند. تداعی تاریخ خیانت ها و جنایت ها، در رفع در مانده گی های مدیریت، همانی ست که گاه در سهل انگاری ترحیم، می پندارند قرائت دوسیه های خاینان، مساله ی گذشته است. فراموشی ما در تداعی تاریخی که وضاحت می دهد اعتماد مردم بر عوامل بحران، در حالی که جفای محض در عدم تامین عدالت بود، گونه از میلان به نفع کسانی ست که در ستم به مردم، نباید فقط بر اساس لباس تفکیک می شدند و ستون های نظام را در بهره وری از امتیاز تشنه گان قدرت، اما این انحصار طلبان بی کفایت، به زانو در آورده اند تا بر اثر این ثقلت سیاسی، روشن ترین اهداف و منظور، در ناکامی تطبیق، گره مشکل را محکم تر کند.

با تداعی تاریخ خیانت ها و جنایت ها، خاینان از جلد خیرخواهان به در می شوند و افتیدن پوست های افعی، هر چند ظاهر مساله است، اما نشان می دهد ثمره ی خار، بوته ی خار است.

کارایی نظام، بدون شک وابسته به عناصر و ظرفیت هایی ست که در کمال آرامش شناخت و دانش، از گذشته ای در دلهره نباشد که در هر لحظه ی ثبات، خاین، مجرم و جهانی ای را هراسان کند که در جامعه ی مهبای ثبات، فرصت هایی تصفیه و تسویه ی حساب، اجازه نمی دهند تقصیر کارانی که روزی در مقدرات مردم، عذاب الیم شدند، بی خیال از روز بازخواست، تقدیس شوند و از قدسیت فضای سیاسی،

در جامعه ای زیست کنند که روزی حق مردم برای زنده گی و آرامش را به راحتی گرفتند.

نباید گذشته ی تلخ تاریخی را در لابلای کتاب ها، ضمن تدریس تاریخ، یا برای تراژیدی مردمی که آسیب دیدند، فقط در تداعی تاریخ خیانت ها و جنایت ها به یاد آوریم. درس های آن تجربیات، بهای خون هزاران مردم و حیاتی ست که هرچند در نوسان تعهد، روزگاری ندارد که عاری باشد، اما از درک مساله ی خوب و بد، تفکیک برای اعتماد بر کسانی که می توانستند و بایسته اند، می توانست سالیان بیشتری از عمر و حیات ملت و مملکت ویرانه را در درنوردیدن به حیات نو، کمک کند.

افغانستان در بحران طولانی، که در انداز قد یک نسل جنگ زده، بلند شده است، جدا از استمرار حالت شوم، نیاز دارد تفکر مردم در انفعال برای کنش بازیگرانی که ثابت کردند اهل باور نیستند، در این فرهنگ، از بازاری بکاهد که در رسته ی سیاسی آن، افراد خاین به وطن و مردم، یاد گرفته بودند برای نفس خویش، فرهنگ اخلاق و مدارای ما، بیانی بیش نباشد که در تظاهر به اهل راستی، به کار می برند تا در فرصت های ثبات، نیاز ما برای سهم در سرنوشت، در حاشیه بماند؛ زیرا تداعی تاریخی، با تضعیف حافظه، وقتی اهل سمت، زبان و منطقه شدیم، کمک می کنند کسانی که با سرنوشت ما بازی کردند، توجیه یابند تقابل سیاسی، ارزش بازیگرانی را تضمین کند که در هر فرود و فراز زنده گی، گویا پیر طریقت، نقاشی ست که در مهندسی یک بلند منزل،

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۴۹ /

وقتی اصول حذف می شوند، می تواند کمک کند خطوط روی نقشه، بی شباهت به تارهایی نیستند که افکار مردم را در خامی آن ها بسته اند و چند سده پس از این تجربه، رخی رونما نمی شود تا مردمان در مانده در فرهنگ طریقه (وابسته) به همانی برسند که از چند سده با ترک انحصار، جامعه ی بشری، در جایی که آرام است در بلندمنزل های زنده گی، صعود می کند.

طرح بحث اصلاح، کارآمدی، ارتقای ظرفیت و مدیریت عاری از فساد، در فراموشی حفاظه ی ملت، از جفایی که با او کردند، بی هوده است. در کشاکش بازار سود و معامله، هر چند به خوبی فریفتند، اما آن چه از بد بدتر شد، یادی ست که در مستند سالیان گذشته، مدفون می شود تا در عوض گیری این تحریف تاریخ، سهامدارانی بیاییم که «می خواهند»، اما شراکت حضور آنان، بغرنج محاسبه در جدا کردن سره و ناسره ی مفاد منافع ملی می شود.

فراموشی تاریخی که به وضاحت از قباحت حضور خاینان، فصل ها دارد، بهتر از برپایی نظامی نتیجه ندارد که در انبوه گمارده های دولتی، از سلاح به دستان مسلح (اردوی ملی) تا اهل خدمات ادارات ملکی، جنب و جوش دارند، لیکن مامول ما برای تثبیت نظام در آینده ای که می رود تامین مخارج را در رقم اکثریت، بردوش کند، هر لحظه و هر زمانی از آن چه در این حال جاری ست، سیاه روزی هایی را در پی می آورد که در «افسوس اگر چنین می شد و چنان نمی شد»، درگیری ذهن مردمان درگیر شکم، از حیظه ای می کاهد که در تضعیف

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۵۰ /

معنویات ما در سالیان اخیر، حس عاطفی در برابر مهارگسیخته گی خواسته های مادی، سببیت را برای دست اندازی و هتک حرمت، در نوع دیگری تعریف کند که در بدترین سالیانی که در اخیر گذشتند، هنوز افغان بودن، مسلمان و فرهنگ های انسانی، صله ی رحم می گذاشتند تا کسانی پس از اندوه زیان، حداقل جان به در برند.

تداعی تاریخ خیانت ها و جنایت ها، در واضح ترین افاده، قرار گرفتن در مسیر نجات از مردمانی ست که کل تجربیات حزبی، سیاسی و سازمانی ما نشان دادند، وابسته گان به آدرس های پس از ۷ ثور، در رسانیدن زیان، کمتر از آنانی نیستند که سلاح دارند.

انحصار، تاراج، تخریش وحدت ملی، میلان به بیگانه و کسب درآمد های مالی، در کشوری که تفاوت دارا و نادارش، زمین و زمان است، قبول آینده ی خوب را، اگر چنین بماند، به سُخر می گیرد.



آیا ویرانگری ها عمدی نبودند؟

گاه بر اثر شدت انتقاد افغان ستیزان، مشکوک می شوم که چرا احزاب و جناح هایی که نقش منفی آن ها در تاریخ، پوشیده نیست، تاریخ افغانستان، به خصوص پیش از ۷ ثور را تحریف می کنند. در این تحریف تاریخ، افغانستان - کشوری نیست که معضلات اش در جغرافیای جهان سوم تعریف شود یا تعدی ناشی از خارجی در امتداد رویداد های ناگوار قرن نوزده، به چالش کشیدن حکومت مترقی شاه امان الله و یا هم نبود امکاناتی محاسبه شوند که مثلاً افغانستان را در رقابت انکشاف و تعالی، در برابر پول نفت ایران، عقب می گذارند. این ها و دلایل دیگر، در نقد افغان ستیزان، همواره مکتوم می مانند، اما آن چه در این مقال در نظر دارم، ویرانگری های گسترده پس از هشت ثور اند که به شمول قهرمان به اصطلاح ملی، تمام احزاب و جناح های تنظیمی و نشات یافته پس از این تاریخ ننگین، سطح انتقادات را به گونه ی سازمان یافته و عمدی، به قبل از حضور خودشان می برند. چند سال قبل، هنگام کار در تلویزیون باخترا (مسوول بخش فرهنگی)، طرحی را برایم سپردند که یکی از نزدیکان قوماندان مسعود، می خواست سریال بسازد. در این طرح که تاکنون به خوبی به یاد دارم و شامل ماجرا های تاریخی یک قرن اخیر می شد، شروع طرح از سلطنت شهید نادرخان و پایان آن به حکومت مرحوم داکتر نجیب الله، می

انجامید. با شناخت از طراحان، همین که چشمم به اول و آخر طرح افتید، صورت مغرضانه ی آن پوشیده نبود.

با فرار از نقد دو ارتجاع، منتقدان غیر پشتون در افغانستان، خود را ستر می کنند. بنابراین، حجم انتقاد بر تواریخ قبل از هفت ثور، به ترفندی می ماند که در این جا به نمونه ای خاطر نشان می کنم.

در این شکی وجود ندارد که دو حکومت ارتجاعی در افغانستان (معروف به سقوی) در نیستی و بربادی ملت و مملکت، ریکارد دارند و هیچ جناحی قادر به شکستن آن نخواهد بود. از سوی دیگر، شراکت بزرگ در قدرت و مزایای بی شمار امتیازات، قدرت طلبان را متوجه کرده است که با گرم کردن تنور نقد پیش از هفت ثور و یا حمله بر جناح های بی طرف پس از طالبان و یا قومی سازی مذاهب گرایان مدارس، مجال ندهند نقد سازنده وارد نفس مساله شود و در همه گیری، به صراحت به کسانی بخورد که می بینیم، گرچه بسیار در نظام اند، اما در وارد کردن آسیب به آن، دست کم از مخالفان مسلح ندارند. این که این شگرد، چه قدر موفق بوده، زمانی تند می شود که در پیامد فرهنگ مبتذل نقد افراطی و نادیده گرفتن خویبت های دیگران، معامله ی به مثل شده و حتی به سطح هتاکی - نشانی ها، افراد و دست آویز هایی تضعیف می شوند که افغان ستیزان به وسیله ی آن ها، توجیه ی حضور و نفع می شوند.

می دانیم رویکرد افغان ستیزان در زمان قدرت، به خصوص حکومت چهار ساله ی ربانی - مسعود برای حفظ قدرت، بسیار در اندیشه و

ملاحظه ی منافع ملی نیست؛ هر چند این اتهام تنها منحصر به اینان نمی شود. اکثر احزاب درگیر در جنگ های داخلی، به خصوص در کابل، دارایی های دولت را تاراج کرده اند و خاطره ی فروش «توله کی» وسایل فابریکه ی جنگلک از سوی افراد حزب اسلامی حکمتیار، از نمونه های بسیار غم انگیز دیگر است.

در چهار سال حاکمیت ملا ربانی، هستی و دارایی مملکت و مردم، چنان به تاراج رفتند که پس از فتح کابل از سوی طالبان، آنان هیچ نامی بهتر از «شر و فساد» نیافتند تا نثار حکومت مسعود- ربانی کنند.

اداره ی ربانی که حتی از کنترل بر کابل نیز عاجز آمده بود، با سعی و تلاش قوماندان مسعود برای حفظ اوضاع، به حکومتی می ماند که تنها کارنامه ی قهرمان به اصطلاح ملی در آتش به مواضع حزب وحدت در غرب کابل، خوب ترین بخش های کابل را با خاک یک سان می کند و اگر کسی سری به غرب کابل بزند، می تواند شدت انداخت از کوه تلویزیون بر مواضع حزب وحدت، حزب اسلامی و جنبش را در ویرانی هایی که تا هنوز مانده اند، به وضاحت مشاهده کند.

ضعف حاکمیت مرکزی که عملاً بر اثر مدعیات یک جناح تنظیمی وابسته به یک اقلیت قومی، فقط در سطح محدود بود، تراژیدی حکومت تنظیمی را از یاد نمی برد، اما توحش در برابر مردم- به خصوص در برابر دارایی های ملی، گمان های دیگری را بیشتر می کند که می بینیم ادبیات «چه کرده اند» و یا «هیچ نکرده اند» ستمیان، جمعیتی ها و شورای نظار، با ماهیت قومی، گذشته ای را نقد می کند

که مسعود- ربانی با حفظ فقط یک سوم کابل و ارگی که زیر راکت بود، خوش بودند در عمارتی باشند که یادگاری از یک شخصیت بزرگ قبل از هفت ثور بود.

استفاده از سلاح سنگین در نابودی زیر بنا های اقتصادی و ضیاع توانمندی های نظامی در جنگ های داخلی، اگر هر افغانی را به ستوه می آورد تا از مرارت های ۸ و ۱۸ فرار کند، این حقیقت را برجسته کرده است که ویرانگری ها در مملکت، عمدی بودند.

در واقع در نبود بخش بزرگ آن چه از دومین امارت مرحوم امیر شیر علی خان تا پایان ریاست جمهوری شهید محمد داوود، به دست آورد های بسیار ستودنی افغانان مرتبط می شود و از حیث سیاست گذاری ها، نقش مثبت جامعه ی جهانی به عمران و انکشاف افغانستان را نشان می دهند، تیغ نقد کسانی را تیزتر کرده اند که با تولید انبوه نقد و انتقاد، موفق به ستر خودشان، به عنوان خاینان، جنایتکاران و جفا پیشه گان با این مملکت و مردم شده اند.

بیش از نیم قرن از میراث فکری اعضای ستمی در افغانستان می گذرد. می توان فکر کرد سببیت و ددمنشی در برابر داشته های افغانستان قبل از هفت ثور، چه گونه در کردار جناح هایی موثر واقع شده است که با زخم از ارتجاع اول، بسیار مغرضانه در برابر واقعیت ها و تلاش های دیگران موضع گرفتند. در این شراکت که در سایه ی اخوانیسم بین المللی نیز صورت می گرفت، حتی کسانی ترحم نکردند که فقط برای خیرات، مسجد، مدرسه و لنگی، پول می پرداختند. به هر صورت، یک

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۱۵۵ /

مجموعه ی کامل دولتی که حداقل در مراکز، خوب مانده بود و از توان نظامی بلندی بهره مند بود، ضمیمه ی کوشش هایی که مثلاً در رفع مشکل عمران (مکروریان ها) صورت می گرفتند، نتوانستند دیدگاه های افغان ستیزان را به صلاح بکشانند.

هرج و مرج سال های بحران و رشد نسلی که در مدارس پاکستانی، تاریخ افغانستان را وارونه می خواندند، ضم آن چه در داخل شکل گرفته بود (ستمی گری) رشد افکار میهن ستیز را در رویکرد به ویرانی ها، به فاجعه ی حکومت مردمانی کشاند که امروزه بیش از همه مایل به نقد دیگران اند. جمله ی یک رهبر تنظیمی را فراموش نمی کنیم که گفته بود «مکروریان ها را تخریب می کنیم، چون کفری اند و در عوض، بلاک های اسلامی می سازیم».

القائات ناشی از افکار بیگانه، هنوز ما را در هاله ی دشواری ها می فشارند. طی چند سال اخیر، مراکزی به نام اسلامی، متنوع شده اند. روی تعمیری نوشته اند «شفاخانه ی اسلامی» و «سبزیجات اسلامی» نیز تولید می شوند.



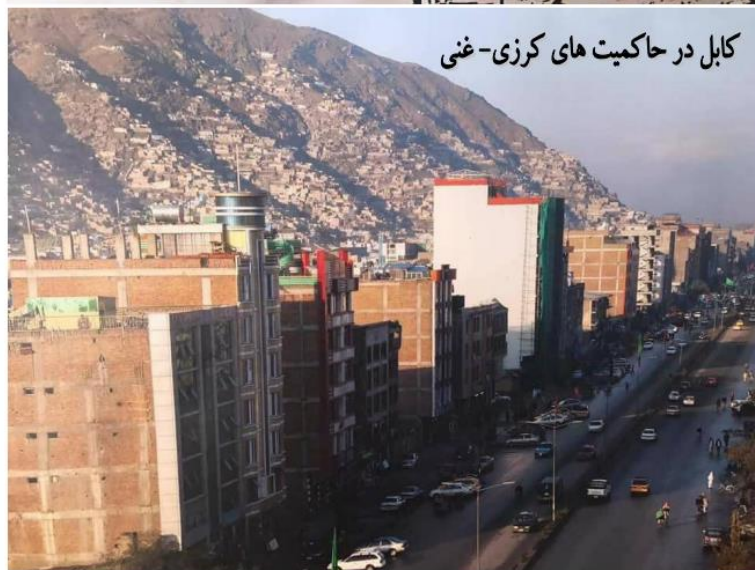
با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۵۶ /



با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۵۷ /



گذر توهم

نمی دانم مرحوم عبدالقهار عاصی، شعر «دل ماست پارسی» را چه وقت سروده است؟ آن چه تعجب مرا برمی انگیزد، سفینه ی فضایی او (پارسی) از جایی پرتاب می شود که در منطقه اش در ملیمه، فقط به داشتن بوی شفتل مشهور است. «آینه دار جلوه ی بالای» آن مرحوم، مجموعه ی بیش از ۲۰ زبان است. در واقع دل آنان در ماه، زبان عقیمی ست که به نمایندگی چندین زبان دیگر، از جمله عربی را نیز فضایی می کند.

در گذر توهم، سفره ی مفاخرات کذایی - شعوبی که حالا به نام خراسانی نام گذاری کرده اند، هرچه داشته باشد، اما منطبق ندارد. خوب است قبل از انگشت انتقاد به خورنده گان سفره ی توهم، برگردیم به این که چه تعدادی از خود ما به نام دکتور، پوهاند و پروفیسور از زباله کشی تاریخ، لقب و صفت یافته اند.

جریان دیگری از تشمت اجتماعی که منوط به افرادی از یک گروه یا یک اقلیت قومی است، اما با قایل شدن به توهم، نه فقط به هتاکی رو می آورد، بل از این حیث از مردم دور می سازد.

مشکلات ما، نه تنها پدیده ی جنگ، تروریسم، مواد مخدر و ناامنی اند، بل مبارزه با بحران فکری که هرچند عام نیست، اما بخشی از طیف تحصیل کرده را غرق می کند تا فاصله ی اقشاری را بیشتر کنند که می توانستند با صرف وقت و هزینه، از واقعیت و هویتی دفاع کنند

افغانستان و افغان) که مسجل اند و در بخش های آن، صاحب خانه، هویت و زمین شمرده می شوند.

آهنگ های آلوده گی صوتی شفق سیاه پوش را شنیده بودم، اما بر اثر عدم کیفیت برنامه های تلویزیون ها، از اراجیف دیگری بی خبر مانده ام که گاه در یک شاردکت رسانه های اجتماعی، مرا غافلگیر می کنند.

پسرسی با آرایش هالوین در یکی از برنامه های تلویزیون تجارتي طلوع که مصروف انبوه سازی سازنده و رقاصه است، با شعری مستهجن و سراپا توهین آمیز، به خیال خودش گذشته ای را تداعی می کرد که اگر به نمونه های سیاسی دو ارتجاع (سقوی گری) مراجعه کنیم، از همین مدرک، می شود پی برد که حتی در گذشته نیز دچار فقر فرهنگی بوده اند.

در بیش از ده سال کار دشوار فرهنگی، تامل بر ریشه یابی مشکلات، همواره مرا به تعب انداخته است که با قبول سختی های بیشتر، از کنار عوامل ظاهری بگذرم. بنابراین تنقید بنیانی ناسازگاری ها به این نتیجه رسید که آن چه به نام تاریخ آریانا و خراسان در متن تاریخ افغانستان نوشته اند، ترفند روز های بادایی بود که حالا به ساحل مقصود رسیده است.

ما نمی توانیم اهم ملی خویش را به نام منافع و مشارکت با چند دسته گی و تنازع تاریخی به سرسانیم. افغانستان ما، نه فقط با چالش های سیاسی و جنگ مواجه است، بل رسوب برداشت های نادرست

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۶۰ /

تاریخی که در همه جای رسمیات از مکتب و پوهنتون تا نهاد های فرهنگی تعمیم و ترویج می شوند، تضاد های آشکار ایجاد کرده اند تا مثلاً نامفهوم خراسانی، در عدم احاطه ی کامل بر جغرافیای قدیم افغانستان، نداشتن پرستیژ جیوپولیتیک و از همه مهم تر، نبود ذهنیت تاریخی در اذهان کل مردم، به اصرار شماری به بیماری مذمنی مبدل شود که در جمعه بازار کنونی، وقتی به آلوده گی صوتی مبدل می کنند، یک پسرک با صدایی که گویی گلویش را با ارتجاع سقوی بُریده باشند، در جلو کمره و در برابر ده ها تن افغان، از رسانه یی که متاسفانه از بی مضمونی، بیننده دارد، به افغانستان و تبار ما توهین کند؛ زیرا او از اندوخته هایی تغذیه می کند که جعل شده اند.

به جز نوشته های این قلم و معدود روشنگری های بزرگان فرهنگی ما، دولت و حکومت اصلاً و ابداً متوجه نیستند به نام خزعبلات و دروغ های تاریخی، شماری از مردمان حاشیه ی تاریخ را آن قدر گستاخ کرده اند که با ریفرنس دروغ، حتی توهین می کنند. این که نتیجه ی زشت گویی ها به عکس العمل مبدل می شوند، حامیان خراسانی می دانند که روزانه چند میلیون دشنام دریافت می کنند، اما تنقید کافی و گسترده وجود ندارد تا با ماهیت وقایه وی به سلامت اجتماعی کمک کرد.

خراسان بازی های چند بی کاره در پنجشیر، نه فقط تعمیم نیافتند، بل وقتی شعار های ترکستانی و هزارستانی به سراغ شان آمدند، افغان ستیزانی که اکثراً ناقل اند، از شدت بُغض ترکیدند.

در گذر توهم خراسانی که به نام فارسی زبان نیز هویت های همه را مصادره می کنند، دایره ای که همه را احتوا کرده است، به نقطه ی مرکزی یک اقلیت کوچک قومی می رسد. تعمیم این ذهنیت، در حالی که با حقیقت اکثریت مواجه می شود، برای سایر اقلیت ها غیر قابل قبول و نامفهوم است؛ زیرا ذهنیت های ساخته شده ی هزارستانی یا تاریخ ترکستانی، نافی خراسان جعلی و توهمی اند.

در فرصت های سالیان اخیر، شکوک ما به یقین مبدل شده اند. پرده ها و ماسک ها کنار رفتند و حتی به حد پدیده ی شعوبیه، با جبهاتی مواجه شدیم که از گورستان های تاریخ بیرون کردند و تا احزاب جهادی و چپی می رسند.

هر گونه تحلیل تاریخی خراسانی- فارسی، بدون فهم جنبش «شعوبیه»، بی مفهوم است. تحریک شعوبیه در هزار سال قبل در تقابل با اسلام و مسلمانان با ماهیت کفری ظاهر می شود. آنان برای برآوردن نیاز های افرادی که قرار بود نفوس آنان را بسازند، به جعلیات رو می آورند. بی هیچ نیست با باز کردن هر جلد کتاب به اصطلاح پارسی، ضعف عقل با مراجع روایی که از یک داستان افسانوی تخیلی منشه می گیرد با رفتن به فاز بزرگ نمایی و ایجاد افتخارات کذایی، در برابر تمام اقوام پهن می شود.

روان شناسی دهقان مجوسی، مبین این حقیقت است که آنان با افت اجتماعی همیشه گی، هرازگاهی که در تاریخ آمده اند، نیازمند جعل و دروغ بوده اند. تاثیر این بدخیم، به اندازه ای است که در یک صد

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۶۲ /

سال اخیر، ضمن تاخت و تاز به حریم و حرمت های دیگران، ناچیزترین موجودات خود شان را ستایش می کنند.

تعجب مردم کاسته نمی شود که می بینند حجم انتقاد غیر اخلاقی بالای ترکان، اعراب، هزاره گان و پشتون ها از کنار مجریان دو ارتجاع سکوی می گذرد و سعی می شود حتی هزاران مستند صوتی و تصویری نادیده آیند که از شهود ما، تاریخی شده اند.

عاصی با مرور کتاب های شوونیسیم فارسکی، زبان عقیم فارسی را ماهواره ساخت تا در فضای تخیل چند حقیر، آینه ای شود که وقتی سرعقل بیابند، ردیف زبان های عربی، ترکی و غیره را نیز در آن خواهند دید.

فکر می کنم جلوه ی پایین فارسی، توهم خراسانی باشد. این گور تاریخی که به لطف تاریخ، اکثر بخش های آن بیرون از افغانستان کنونی اند، اما از رهگذر خمريات کتبی که عاصی را فضانورد دنیای تخیل کرده بود، به گذشته ای می ماند که اگر به راستی چیزی از شکوه داشته باشد، انصافاً تا زمان حضور و اقتدار پشتون ها در افغانستان در چند قرن اخیر، آن قدر زیر سُم ستوران اقوام وحشی و جنگ های سامانی، غزنوی، غوری، سلجوقی، خوارزمشاهی، چنگیزی، تیموری و تنازع ۲۴۰ سال گورگانیان هند، شیبانیان ماورالنهر و صفویان ایران خورده و خمیر شده است که وقتی به همت و حماسه ی پشتون ها، جغرافیای تاریخی افغانستان شکل گرفت، گورستان های تاریخی مردمی که مختصری شرح رفت، به ویرانه ای می ماند که اگر از

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۶۳ /

جعلیات و دروغ های تاریخی منفی شوند، تبار ما در این جا، روی ویرانه ها و کشتارگاه های بیگانه گان، تاریخ ساخته اند.

تحلیل اوج و افول چند قرن اخیر که در تقابل با روس و انگلیس، خیزش های ارتجاعی و بالاخره در قرن بیست، این کشور را به جلو کشانیدند، مردم ما را در برابر ویرانگری هایی که از دهقانان سامانی تا افول قدرت های گورگانی، شیبانی و صفوی، صورت اصلی تاریخ علاقه مندان قبل از افغانستان را می سازند، کاملاً برائت می دهد.

افغانستان و افغان بودن، دو اصل مهم سیاسی و تاریخی ماست که بر اثر ایثار، درایت و کفایت همتباران به دست آورده ایم و ضمن تقسیم آن به نام سهم ملی و هویت مشترک، در برابر توهم دیگران که خر-آسانی و پارسی می شوند، هیچ عقل سالمی حکم نمی کند از آن چه که به نفع ماست، بگذریم.

با ارائه ی امثال و نمونه ی فرهنگ های جعلی، بار دیگر از مجامع علمی و نخبه گان افغان تقاضا می کنم، با نیاز به بازخوانی و تدوین تاریخی که افغانستان را بی نیاز از جعلیات خر-آسانی و فارسی می کند، خود شان را به صلاح ملت، زحمت بدهند. بدون شک، این جایک خطه ی باستانی با داشته های قدیمی و عتیقه است، اما مصادره ی آن به نام آریانا و خراسان، در حالی که در گورستان های آن ها، مردمانی خوابیده اند که در تنازع تاریخی، مسوول کشتار و ویرانگری های خود شان بوده اند، مساله ی تباری ما را آلوده نکنند.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۶۴ /

حفظ سلامت اجتماعی با تبیین روشنگری های تاریخی، حداقل مردمی را به رعایت نزاکت ها و امی دارد که در گذر توهم، با چشمان بسته، دوست دارند کور بمانند. در دنیای ما، همه نیازمند ارتباطات اند. در یک کشور، در میان یک ملت و در میان ده ها قوم و زبان، اصرار می کنند که خر-آسانی استند. پدیده های فرهنگی که در بستر های هزارستانی، ترکستانی یا لوی افغانستان مطرح می شوند، همه و همه به علائق و منافع وابسته اند. بنابراین هیچ کسی حاضر نیست آن چه دارد و سند تاریخی ما برای مایملک است را با جعلی تعویض کند که اگر رسمیت یافت، باید به نقش پستی تن دهد که هرگز در تاریخ نداشته است.

در تاریخ خر-آسانی، مهم ترین موتیف های عدوات، پشتون ها، هزاره گان، ترکان و اعراب اند. بنابراین چرا خر-آسانی شوند! من، رد ماهواره ی عاصی را یافته ام. این سفینه ی عقب مانده گی فکری و عتیقه، از کتب، آثار و نوشته هایی برخاسته است که فقط در یک قرن اخیر در شرکت سهامی فارسی ساخته اند و اگر چیزی داشته باشد، حسرت فردوسی است که چه خوش جُل و پلاس گذشته های قبل از افغانستان را اعتراف می کند:

نگویم کنون نامه های دروغ
سخن را به گفتار ندهم فروغ
نکارم کنون تخم رنج و گناه
که آمد سپیدی به جای سیاه

دلم سیر گشت از فریدون گرد
مرا زان چه کو ملک ضحاک برد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب
ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
بر این می سزد گر بخندد خرد
ز من خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه عمر خود کم کنم
جهانی پُر از نام رستم کنم
دلم گشت سیر و گرفتم ملال
هم از گیو و طوس و هم از پور زال
کنون گر مرا روز چندی بقاست
دگر نسپرم جز همه راه راست
نگویم دگر داستان ملوک
دلک سیر شد ز آستان ملوک
دو صد زان نیارزد به یک مشت خاک
که آن داستان ها دروغ است پاک

یادآوری:

از طریق لینک زیر، آهنگ توهین آمیز «خراسان من» را تماشا کنید!
وقاحت، بی شرمی، گستاخی و هتاک‌ی به حدی که حالا در رسانه‌ای
با مجوز وزارت اطلاعات و فرهنگ افغان ستیزی می‌کنند، در جایش،
پوهاندها، دکتورها و پروفیسورهای همتبار از خواب خرگوشی

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۶۶ /

برخیزند! با آن چه خواهید یافت، افغانیت، جانمی افتد. جای این
حقیقت تاریخی را باز کنید! سه صد نه، بل دو هزار سال تاریخ
افغانستان.

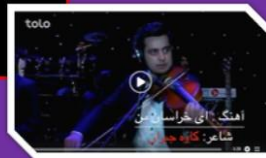
<https://www.facebook.com/ResistanceAfghans/videos/2040857129315231/>



تقدیم به علاقه مندانالی که خود را «خراسانی» می دانند!
خراسان، یک کلمهء ترکیبی متشکل از دو جزء است:
خر - اسم حیوان
آسان - سهولت
وقتی کلمهء ترکیبی «خراسان» یا «ی» لیبتی می آید (خراسالی) به این معنی می شود:
«به آسانی خر شدن»



خراسانی، یعنی به آسانی خر شدن
یادآوری: تمام نوشته هایی که گویا خراسان را محل غروب یا طلوع آفتاب می دانند، دروغین، بی معنی و جعلی اند. خراسان، آخرین زمین بوده است که کسی ندانند آفتاب در کجای رود و از کجای می آید.



ادبیات نقد

(در آثار کلاسیک زبان دری)

مرحوم استاد جلال نورانی، در سال های اخیر زنده گی، دست آوردی را معرفی کرد که در شناخت ژانر طنز در منطقه ی ما، بسیار عالی ست. کتاب «هنر طنزپردازی»، هرچند تکمیل نشد، زیرا پس از مرگ استاد نورانی، ضمایم آن باقی ماندند، اما با حجم ۶۸۷ صفحه، برای نخستین بار، طنز در حوزه ی زبان دری را تا عمق تاریخی، وسعت می دهد. به اطمینان می شود گفت در کتاب هنر طنزپردازی استاد نورانی، جامعیت معرفی طنز با نمونه های تاریخی، در برخ هایی که آمده، بسیار کامل است.

مرحوم جلال نورانی در شمار افغان های اهل هنر طنز، در مثال تیورسین ها شاید در جایگاه اول قرار داشته باشد؛ هرچند تخلیقات طنزی او بسیار نیستند و به لطف طنز های مشهور نمی رسند، اما شناخت استاد نورانی از طنز و تبیین آن در عرصه ی نیاز های فرهنگی افغانستان، او را جلوتر از همه قرار می دهد.

شهرت کتاب «هنر طنزپردازی»، نیاز به معرفی محتویات آن را می کاهد. آن چه در این مقال دنبال می شود، نگرش متفاوت به محتوای طنز تاریخی در کتاب هنر طنزپردازی است.

باری در صحبتی با استاد از این که نمونه های عریان طنز با ادبیات «پورن» را آورده است، تعجب کردم؛ زیرا هنوز ظرفیت تحلیل علمی

آن‌ها در افغانستان، کم می‌باشد. استاد با تایید منطق من، از چاپ دیوان شهاب ترشیزی سخن گفت که هنگام وزارت سید مخدوم رهین، صورت گرفته بود، اما پس از طی تمام مراحل و تایید کمیسیون، چنانی که از تنبلی و ناکارآمدی دولتی‌ها مبرهن است، متوجه می‌شوند که محتویات کتاب بسیار برهنه و عرف اجتماعی ما را زیر سوال می‌برند. بنابراین و با وجود مصارف چاپ و طی مراحل، کتاب را از ترس واکنش اجتماعی، به خصوص مذهبی، توزیع نمی‌کنند.

در کتاب «هنر طنزپردازی» نیز نمونه‌های اشعار برهنه، پورن و مبتذل، باعث نگرانی استاد نورانی شده بودند. او از این که می‌دید میراث فرهنگی خراسانی - فارسی باعث نفرت مردم شده است، هراسان می‌شد. به هر حال، او از این بابت نیز اطمینان خاطر داشت که به تحلیل و تبیین علمی، پرداخته بود.

کتاب «هنر طنزپردازی»، چنانی که از محتویات تاریخی آن نمایان است، می‌تواند در شناخت روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و روزگار تار مردمانی نیز کمک کند که در حوزه‌ی ادبیات دری یا به اصطلاح فارسی حتی تابو شده‌اند. اهمیت دیگر این بینش در این است که حتی می‌توان ریشه‌های دهن‌گنده‌گی و هتاکی مجوس / فارس را به درستی تشخیص داد.

برخلاف تصور، افغانستان قبل از پشتون‌ها (به اصطلاح خراسان و غیره)، نه فقط بهشتی نبوده است، بل در توحش امارات‌ها و سلطنت‌ها که هر یک با فتوحات و اشغال دیگران به پایان می‌رسیدند، افراد و

اشخاص حقیر، دردمند، مستضعف و نادار که نویسنده گان و شاعران شان فقط چند نفر باسوادان قرون گذشته نیز محسوب می شدند، برای کسب درآمد و کمایی، به کثیف ترین نوع تخلیق ادبی نیز رو می آوردند. در این تخلیقات، رد انواع مفاسد اجتماعی به چشم می خورد که به اصطلاح در دوره های خراسانی، مردم را خوار و خفیف می کردند.

سرودن جهت رفع نیاز های اقتصادی، جنسی، عقده یی و بازاری، نام آورترین شعرای فارسی را نیز در لجن تخلیقات پورن و هتاکی کشانده است. این میراث در میان مردمی که دنبال این سنت اند و به آن افتخار می کنند، نوعی از گروه هایی را در افغانستان، تاجکستان و ایران معرفی می کند که با هویت مجوس / فارس از میراث فرهنگی فارسی - پورن در مسایل مختلف اجتماعی و سیاسی نیز استفاده می کنند.

غافلگیری مردم ما در آزادی های بیان چند سال اخیر که از رهگذر تخلیقات ادبیات مستهجن و از نشانی یک طیف، عذاب آور و نفرت بار بود، معضل تنازع اجتماعی ما را ریشه یی می سازد.

مردمانی که نامی بهتر از «دهقان» نیافته اند، پس از پایان سلسله ی منفور سامانی - شعوبیه با حسرت تمام به گذشته ی زود گذر سیاسی و اتفاقی خویش می نگرستند و چون درایت و کیاست نداشتند و نیافتند تا آن را احیا کنند، از رهگذر تخلیقات زشت ادبی، به همه تاخته اند.

هنوز در تقابل سیاسی افغانستان، از میراث شوم شعوبیه به منظور توهین استفاده می شود. به این لحاظ، ادبیات فارسی - خراسانی، حاوی ذخایر

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۷۰ /

کثیف ترین نوشته ها نیز به شمار می رود. با نگرش متفاوت به تخلیقات فارسی، می توان به درک مسایلی رسید که چرا عقده ی حقارت تباری، شماری را واداشته است با تقلید فرهنگ شعوبی، تبارز سیاسی کنند.

بررسی ادعای ستمی گری و تنقیدات غیر اخلاقی آنان به خصوص بر پشتون ها، ترکان، عربان و هزاره گان، مبین این حقیقت است که سرخورده گی سیاسی هزارساله، به بیماری مزمن فارسی، مبدل شده است.

تا زمانی که تابو های فرهنگی را نشکنیم و جامعه را از رهگذر سلامت فکری تطهیر نکنیم، مُعضل پراکنده گی قومی که با توهین و تحقیر توأم می شود، می تواند زخم ناسور بماند که مردم را سوا می سازد.

نمونه های تاریخی فحاشی، توهین، تحقیر، تهمت و هتاکی فرهنگ خراسانی - فارسی / مجوس از کتاب «هنر طنزپردازی» اقتباس شده است. تحلیل جامعه شناسی این سروده ها حقایق بسیاری را تبیین می کند که ثبوت افت اجتماعی و روزگار بسیار سخت و دشوار مردم است: سنایی غزنوی:

ز شتم خواندی و راست گفتی
من نیز بگویم از نجوشی
من زشت بهم، تو خوب زیرا ک
من شاعرم و تو کون فروشی

زشت همی گویی هر ساعت
روی تو همی گویی که من نهستم
روی نیکوی تو چه کار آیدم
شاعرم ای دوست نه من کون دهم

حاجی اسماعیل سیاه:

همچو گوزک زاهد از لاف مسلمانی ملاف
پاره خواهد کرد باد بی محل کون ترا
باد از گوزک نماوند و لاف بر ارباب زهد
این دو علت کی به ارباب خرد می بایدا

ملا جلال الدین بلخی:

لوده ای لوطیی در خانه برد
سرنگون افگندش و در وی فشرد
در میانش خنجری دید آن لعین
پس بگفت اندر میانست چیست این؟
گفت آن که با من اریک بدمنش
بد بیندیشد، بدرم اشکمش
گفت لوطی حمدلله را که من
بد نیندیشیده ام با تو به فن

آن یکی می شد به ره سوی دکان
پیش ره را بسته دید او از زنان

پای او می سوخت از تعجیل و راه
بسته از جوق زنان همچو ماه
رو به یک زن کرد و گفت: ای مستهان!
هی چه بسیاری ای دختر چه گان
رو بدو کرد آن زن و گفت: ای امین!
هیچ بسیاری ما، منکر مبین
بین که با بسیاری ما بر بساط
تنگ می آید شما را انبساط
در لواطه می فتید از قحط زن
فاعل و مفعول، رسوای زمن

کافرک غزنین:

تا ولایت به دست ترکان است
مرد آزاده مرد بی نان است
جهد کن تا دریده کون باشی
روز روز دریده کونان است

سنایی غزنوی:

وین دگر هست شاعری به دروغ
که ندارد سخنش هیچ فروغ
چون پیاز است شعرش، ارچه نکوست
تا به پایان چو بنگری همه پوست
هنزل و شعرش سعیر صورت و هوش

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۷۳ /

سخنش زمهریر شه ره گوش
سخنش سر برهنه همچو تنش
معنیش کون دریده همچو زنش
گنده باشد هم آن چه او گوید
همچو گل کز میان گه روید

همچو خواجه حسن صابونی
آن زمین گیرتر ز مابونی
هنری گشته از هزار پدر
خاصه اشنان فروش و صابون گر
خرمی لیک نارسیده به میم
فرخی لیک خای از او شده جیم
جز از او کس در آشکار و نهفت
سهل ناممتنع نیارد گفت
مدح را پاک همچو ذم دارد
گرچه آن جاهلک زنج زنگست
طرفه تر قعجه مادر و زنگ است

پیر کی لال سحرگاه به طفلی الکن
می شنیدم که بدین نوع همی راند سخن
کای ز ز زلفت صص صبحم شاشا شام تاریک

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۱۷۴ /

وی ز چهرت شا شا شامم ص ص صبح روشن
ت ت تریا کیم و بی ششهد للبت
صصصبر و تا تا تا تبم ر رفت از تن
طفل گفنا: ممن را تتو تقلید مکن
گگگم شو ز برم ای کککمتر ز زن
ممیخوای ممشتی به ککلکت بزمن
که بیفتد مممغزت میان د دهن
پیر گفنا: و والله که م معلومست این
که زادم من بی چاره ز مادر الکن
هههفتاد هههشاد سه سه سالست فزون
گگنگ و لالا لالم به خخلاق ز من
طفل گفنا: خخدا را صصد بار ششکر
که برستم به جهان از مملال و ممحن
ممن هم گگنگم مممثل تتو
تتو هم گگگنگی مممثل ممن

سعدی:

از می طرب افزایش و مردی خیزد
و ز طبع گیاه خشکی و سردی خیزد
در باده سرخ پیچ و در کون سفید
کز خوردن سبز روی زردی خیزد

آمد به نماز آن صنم کافر کیش
ببرید نماز مومنان درویش
می گفت امام مستمند دلریش
ای کاش من از پس بودمی او از پیش
اشمئزاز تخلیقات زشت، حتی در ادوار قدیم نیز تقبیح می شده است.
در سروده ای منسوب به ناصر خسرو، دنائت اجتماعی خراسانی -
فارسی، محکوم شده است:
ناصر خسرو:

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه
مزن بر پای خود زنهار تیشه
هر آن کس را که گفتارش دروغ است
ز روی عقل رویش بی فروغ است
دگر آن را که باشد فحش گفتار
نیابد نزد مردم قدر و مختار
اگر شاهی، برد هزل آبرویت
و گر ماهی، کند چون خاک کویت
طبیعت هزل جوید، لیک جان جد
خوش آید هر دو را، آن هزل آن جد
سخن کز وی، خرد را افتخار است
به فحش و هزل و هذیان سخت عار است
بمیرد جان ازین هزل همه روز

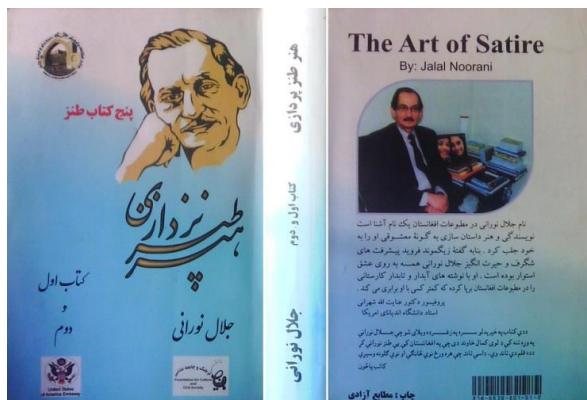
با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۷۶ /

ز جد گردد چو جان طبع دل افروز

کارنامه ی فرهنگی استاد نورانی، بیش از همه بر محور طنز، برجسته می شود. زنده گی با این طیف نخبه گان، حکایت بذله گی هایی نیز است که به لطف مزاح می انجامد. گفت و گو با یک عالم دین، باب دینی ست. گفت و گو با یک عالم تاریخ، بیان و ادبیات ویژه دارد. به همین گونه گفت و گو با یک طنز پرداز، از ظرافت هایی حکایت می کند که لطف ادبیات شوخی و مزاح است.

استاد نورانی، عمری با طنز به سر برد. به این لحاظ از هر چیز آن مستفید شده است. در عقب جلد کتاب وزین و عالی «هنر طنزپردازی»، از قول زیگموند فروید آمده است که «پیشرفت های شگرف و حیرت انگیز جلال نورانی، همه به روی عشق استوار بوده است»؛ یعنی زیگموند فروید (متولد ۱۸۵۶ و متوفای ۱۹۳۹م)، او را می شناخته است. در واقع این، یک غلطی تاییدی می باشد که به هر حال در کتاب یک طنزپرداز، واقع شده است.



گذشته های خوب؟ (در کتاب «سمک عیار»)

کتاب «سمک عیار» در شمار کتب کلاسیک فارسی، مثنوی هفتاد من کاغذی ست که همانند ارکان کتاب های مبتذل، چون امیر ارسلان، شیرویه ی نامدار، فلک ناز و... پسران و دختران روزگار عتیقه را به نمایش می گذارد و مشغله ی فکری مردمی را تبارز می دهد که وقتی بخواهیم بر سر و صورت هم بکوبیم که چنین و چنان بوده ایم، گذشته ای که قسمتی از توهم افتخارات ما را در برمی گیرد، همانند دنیای چند بی کاره ی زنباره ی دیوگوش و شرابخوار می شود. سال ها قبل در میان کتبی که یکی از نزدیکان ما از ایران آورده بود، کتاب «سمک عیار» را با نشر «بنیاد فرهنگ ایران» و مهر «شاهنشاه آریامهر» گیر آوردم. در آن سالیان که در دوره ی متوسطه در مکتب درس می خواندم نیز محتوای چنین کتاب هایی مضحک بودند، اما جبر زمان ما را در مقطعه ای بزرگ می کرد که می بایست بسیاری از ارازل دنیای سیاست را با حاکمیت های آنان، تجربه می کردیم. بنا بر این، گیر آوردن چند تفریحنامه ی بی ارزش نیز دنیایی داشت. در آن سالیان اگر کسی سهمی از کار قلمی می داشت، روشنگری بر آن سالیان شوم، جزو مشغله ی فرهنگی و سیاسی، اما تحمیلی اش می شد و جای کار ارزشمند فرهنگی، همچنان خالی می ماند.

سیر تمام صفحات تاریخ و ادبیات ما، هر چند مشمول اندیشه ها و تفکرات است، اما بخشی حاوی روایات زیادی از تلخکامی هایی است که در هیچ دوره ی تاریخی، نشانی نمی دهد، ملت ها و کشور هایی را یافت که کاملاً فارغ البال بوده باشند.

کتاب «سمک عیار» در سلسله کتاب های مثنوی هفتاد من کاغذ ادبیات کلاسیک به اصطلاح فارسی، عملیات خارق العاده و یا غیر عقلانی شماری پهلوان پنبه را نشان می دهد که اهل پرداز آن برای چند کف زر و چند سکه، آن را کش می دهند و این ماجرای مشابه ی کارروایی های امیر ارسلان، در هر فصل، صد ها پرونده ی جنایی، تجاوز به ناموس و خوردن خمیریات می رساند.

سال ها پس از آن که وقتم برای خوانش چنان کتاب هایی هدر می رفتند، دریافتم خطوط و سطور این کتاب ها در جایی که حسرت و حرمان است، شباهت های عجیبی را می رسانند.

خوب به یاد دارم پردازشگران کتاب «سمک عیار» بار ها ضمن این که خواننده گان را تشویق می کنند برای تعقیب این ستاره ی دنباله دار عتیقه، پول بدهند، از روزگار، شکوه می کردند که در گذشته ها چنین نبوده است.

«مترجم حقیر و معنی کننده این کتاب دلپذیر (مترجم ترکی) گوید که راوی اصل کلام و قصه پرداز شیرین پیام بر قاعدهء استادان در این مقام گوید که هر کس بخواهد که ما این طایفه را از دریا نجات دهیم و باز بنیاد کلام و تقریر مرام کنیم، بابت شربت بهاء چهارصد دینار، آن که

قدرت ندارد چهل دینار و اگر نیست چهار دینار و اگر هیچ دینار ندارد از دیهء خراب نتوان خواست، از آن هم بگذریم و در چهار یا پنج دانگ توافق کنیم. والا کس دیگری رشتهء کلام به دست گیرد و این حکایت را تمام کند که من جانم را فدای او کنم، زیرا که ذره ای قدرت عمل ندارم. پس چون منصف، این طریق پیموده و به مفهوم این مثل، عمل کرده است که اگر جرار را روسیاه انبان پُر است، هرچند که به نسبت همت و قدرت مخاطبانش از آنان خواهش و طلب نان کرده است، اما بحمدالله الملک الوهاب این مترجم حقیر بی دستگیر که کلام بلاغت انجام و داستان فصاحت نظام را با مدح شاه جهان به این مقام رسانده است، دینار و درهم چیست که آن را از شاه جهان تقاضا کند که... و من به طریقهء مصنفین و ذریعهء مولفین پایگاه عالی بخوام که شربت بهاء از آن حاصل شود و بعد از این، این فقیر غربت دیده و کربت کشیده از شداید روزگار خلاص گردد و معلوم شود که ملاح شاه جهان است، اما آن مسلمانان که این مقال را استماع کنند و به روح حبیب الله درود بفرستند و برای دوام دولت شاه جهان و قوام حشمت سلطان زمان اعنی صاحب قران دوران، حضرت سلطان خان بن سلیم خان الی غایه الزمان ابدالله دولته، مصروف دعا گردد. (سمک عیار، فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، با مقدمه و تصحیح پرویز ناتل خانلری، جلد سوم، چاپ سوم، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۳ش، صص ۲۴۴-۲۴۵).

در روزگار کسانی همانند اهل نوشتار کتاب «سمک عیار» که به جز چند مدرسه و چند خانقاه با شماری صنفه نشین بی کار مفتخوار، خبری از توده های باسواد نبود و تعریف رعیت به درستی نشان می دهد که مردمان زیر ستم امارات و سلطنت های چند جانی که برای پُر کردن بودجه ی مملکت، فقط یاد داشتند فتوحات کنند، در حالی که پیروز می شدند، در عقب آنان، خانمان تاراج رفته ی هزاران انسان دیگر، ویرانه هایی بودند که اگر توهم افتخارات ناگزیر می کنند بر کسانی چون صفاری و سامانی و غزنوی و غوری و مغولی و تیموری خجالت نکشیم، وجدان حکم می کند، اجتناب از تواریخی را آموزش دهیم که در جانب مخالف شکست خورده، ده ها روایت و داستان تلخ مردمان مصیبت رسیده و تاراج شده دارد.

«گذشته های خوب»، «در گذشته چنین بود» و یا «مردمان قدیم از چنان مزایایی بهره می بُردند» در هیچ برگ تاریخ و ادبیات واقعی فارسی، مثال واضح ندارد؛ به استثنای آثار کسانی که از چپاول ها و تاراج ها سود می بُردند و مثال فرهنگی اش، مجموعه ای از شاعران و ناظران خودفروخته و عوامفریب است که برای ستایش جنایات چند شاه و امیر جانی، بخشی از محتویات ادبیات کلاسیک زبان به اصطلاح فارسی را از مداحی جنایتکاران و فرومایه گی خودشان انباشته اند.

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۱۸۱ /





معرفی مصطفی «عمرزی»
(نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهاد ها و رسانه هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «پول افغان»، وب سایت «پول

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۸۳ /

افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان»، وب سایت «سمسور»، وب سایت «لر او بر»، وب سایت «نن»، وب سایت «خبرپانه»، وب سایت «کتابتون» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»:

۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸

قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴

دقیقه یی.

۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی)

در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.

۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.

۳- مرز و بوم (تاریخی).

۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.

۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).

- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی) - منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان) - منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی - اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۸۵ /

۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز) - منتشر شده است.

گردآوری ها:

۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی) - منتشر شده است.

۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان) - منتشر شده است.

۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).

۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).

۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه) - منتشر شده است.

۶- مُنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی) - منتشر شده است.

۷- آریایسم (تنقید پدیده ی آریایی) - منتشر شده است.

۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار) - منتشر شده است.

۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن) - منتشر شده است.

۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.

۱۱- کتاب نامه ی من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).

- ۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).
- ۱۳- آرکایسیم (تنقید باستانگرایی) - منتشر شده است.
- ۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).
- ۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
- ۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزگر).

ترجمه ها:

- ۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

با زبان دری: مصطفی عمرزی

۱۸۷ /

- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۵- مرانامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها کتاب ها و نشریات:

- «سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).
- فلم ها و برنامه های تلویزیونی:
- «مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، «برنامه ی اجتماعی» «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).
- تأییدات فرهنگی- مدنی:
- ستایشنامه ی «پوهنخی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.

با زبان دری: مصطفیٰ عمرزی

۱۸۸ /

- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.

with dari language

Mustafa Omarzai

نظامی:

نظامی که نظم دری کار اوست دری نظم کردن سزاوار اوست
معنی درخروش آورده پرده غزل های دری آغاز کرده

فرخی:

آیا به فعل تو نیکو شده معانی خیر و یا به لفظ تو شیرین شده زبان دری

خلیلی:

دری گویم دری آن من است
این زبان ارث نیاکان من است

قطران:

گر برابر شعر کویان جهان رشک آمدی
من در شعر دری برشاعران نکشادمی

سوزنی:

صفت روی تو آسان بود مرا گفتن
کهی با لفظ دری و کهی به شعر دری

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**